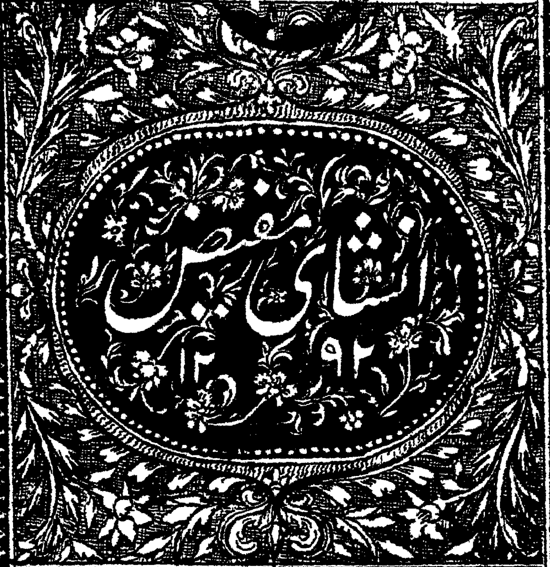
بعون منشی دار الانشای ایجاد و تکوین و حسن توفیق خداوند سخن آفرین

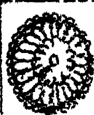
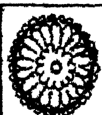
کتاب مستطاب جامع فصاحت و بلاغت و مخزن افاضت مرتبت فیض بخش ہر مستفیض مسمی بہ



مصنفہ جناب مولانا مولوی حاجی زین العابدین صاحب مرحوم صدر مدرس فارسی دار العلوم

در مطبع مستین کرتا واقع بلدہ حیدر آباد دکن بزیور طبع مزین و مطبوع شد ١٢٩٢



 بسم الله الرحمن الرحیم 

حمد بی پایان شایان منشی قدیریست که در انشای عالم شش جهت محتاج بفکر و مشاورت
نبوده هر فرد خلقت را باکمل صور حکمت پیدا نموده و انسان خاکی را با حسن تقویم و فرمان
شرف و تکریم لباس لا زوال داده ودیعت ویرا آنکده خاص اختصاص بخشیده مهبط انوار و مظهر اسرار خویش
فرمود جل جلاله و عم نواله جائیکه هادیان سبل یعنی گروه انبیا و رسل سیما خاتمهم و افضلهم
علیه و علیهم اکمل الصلوة و التسلیمات ادهم بادیه طلاقت را در بیدای ناپیدا کنار محمدت پی
معترف به لا احصی ثناء علیک گردیده اند دیگری لب دعوی چه تواند کشود و نعت شایگان
در خور جناب رسالت مآبی که بمصداق رحمة للعالمین از فیض عمیم و لطف جسیم خود هم در دنیا سرگشتگان
هامون ضلالت را بشاهراه رشاد و هدایت با بشارت کفالت رسانیده و هم در عقبی گرفتاران
اقسام اسقام معاصی نامحمود را بدار الشفای مقام محمود از جان دارو شفاعت کبری مداوا فرموده

بعد غسل صحت اثر بر لب کوثر فایز نزهتگاه جنت الماوی گردانیده صلوة الله وسلامه
علیه وعلی آله وصحبه ومن تابعه وانتهی الیه هرگاه که خالق یکتا بتعظیم وتوصیف آن محبوب
بے همتا در آیات قرآنی واحادیث قدسی ذات تقدس آیات را مقصود آفرینش هر دو عالم
ومظهر صفات کبریائی وخلق عظیم فرموده کرا مجال که حرفی از دفتر مراتب کمال نبوی رقم تواند زد
تا باحصائے آن چه رسد و بیتی فرمودهٔ مولانا شاه عبد العزیز دهلوی که تا وسع امکان کبشر
حق نعت مصطفوی ادا کرده بسند کافی است ؎ یا صاحب الجمال یا سید البشر من وجهک
المنیر لقد نور القمر * لا یمکن الثناء کما کان حقه * بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ؛
و درود و فراوان سزاوار حضرت آل اطهار و اصحاب اخیارش که بسند احادیث بسیار و لا و اقتدای
ایشان مایهٔ صلاح و فلاح هر دو جهان و جزو لاینفک ایمان آمده رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اما بعد میگوید بندهٔ آثم ناچیز محمد عبد العزیز غفر له الله العزیز ابن مولوی
حاجی غلام زین العابدین المعروف بسلطان میان ابن قاری غلام حسین المخاطب به فراز حسین خان
اسکنهما الله تعالی فی بحبوحة الجنان که حضرت قبله گاهی مرحوم چنانکه در تحقیق زبان فارسی و تدقیق لطائف
شعری و انشائی و کمال نثار و حسن تدریس و تفهیم و آموزگاری ماهر و متبحر مشهور و ممدوح نزدیک
و دور بودند کالشمس نصف النهار محتاج بتشریح و اظهار نیست جائیکه کهنه مشاقان این فن
که در مکتب سخن ایجاد منصب استادی داشتند رو بروی قوت نکته طرازی و قدرت انشا پردازی
آن زینت افزای مسند معنی پروری سر بگریبان اعتراف خامی برده باشند من ژولیده بیانی بی بصیرت را
چه طاقت که قدر و قیمت آن گنجینه جواهر متانت و فصاحت شناسم و نا آشنا بعزم غواصی آن

بحر ذخار رزانت و بلاغت پردازم وای حسرت بر واژونی قسمت که باوجود اصرار شفقت
وصحبت ممتدهٔ آنحضرت که نعمت بی بدل بود عمر عزیز و قابوی فرصت در غفلت و بطالت
از دست رفت چنانکه هزارها مردم این بلدهٔ حیدرآباد و هم مدراس همچونی فاید شوق و ثوق
اساس با همردی سایق تربیت آن مصداق خیر الناس من ینفع الناس بشهرستان
فضل و کمال بی قیاس فرا رسیدند من برگشته بخت گم کرده راه رخت یک لخت در تیه جهالت
سخت درمانده هنوز بخیال باطل مساعدت روزگار جفاکار سفله پرور در خواب غفلت سراسر
مدهوش و بیخبر بودم که بیک ناگاه آن سایهٔ همای پایگاه در ماه رمضان المبارک سال پار
بعارضه سوء تنفس و استسقا وغیره بیمار گشته بتاریخ هشتم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری نبوی
صلی الله علیه وسلم با بدرقه کمال استقلال بحسن ایقان و نور ایمان عازم ریاض جنان و حریم وصال
محبوب حقیقی جاودان گردیدند انا لله وانا الیه راجعون در ماتم این مصیبت عظمی جان گسل که
مسند صدارت فارسی مدرسه دار العلوم و محفل افاضت و افادت این مرز و بوم را بی رونق و بی سود
نمود آنقدر دست تاسف طالبان و شایقان بل سایر سعی پروران زیر دندان تلهف
بی پایان فرسود که همه دم خون آلود یاس و حرمان حصول بهبود بود وقتیکه احوال دوستان شاگردان
چنین بوده باشد که گوی اکثری را مرگ ناگوار بمذاق جان بقدر خوشگوار آمده تباهی این برگشته
روزگار نابکار چه پرسیدن دارد تا بهم کوتاهی قسمت ازلی از سعادت ظل عاطفت آن همای اوج
سایه گستری که ورای کمالات ظاهری و باطنی مصدر اشفاق پدری بر تر از آبای دهر و اعطاف
متعارفه مقرر بود نگو بعنفوان شباب محروم و دل کباب گردیده ام در شکنجه بلای آلام و حوادث فلکی

گذشته نمیشوم و در چه احزان و مصائب دنیوی گرفتاریم روزی نیست که خون جگر روزی
نیست و شبی نی که از دود آه بر سرم منت دلسوزی نیست بمصداق خسر الدنیا والآخرة نه در عقبی
توقع نجاتی و کرامتی و نه در دنیا سرمایهٔ سعادتی یا سامان راحتی ے دهر انتقام آن کشند
اکنون زمین که داشت ؛؛ آسوده چند روز به پشت پدر مرا ؛؛ در چنین حالت سراسر ملالت که از
دست بیدستگاهی کاری نمیکشود باری دفعتاً صورت یک گونه رهائی ازین دلگرفتگی بمیامن
مواهب مسبب غیبی جلوه نمود بمنود داعی مشفقی و محسنی سر دفتر عالی همتان مظهر لطف و احسان
حاجی کرمان محمد قاسم صاحب سلمه الله الواهب از غایت عطوفت و علو همت و خلوص
مودت باین عزلت گزین خمول و مسکنت فرمودند که مفاوضات حضرت مغفور چنانکه در متانت و فصاحت
منشور منشور ادب آموزی و نکته اندوزی نزدیک و دور است برارباب دانش و بینش محجب و مستور
نیست تا کی چنین لآلی یکتای معانی را بانزوای اختفار وا داشتن و چرا در بازار سخن پروری
هدیهٔ انظار اولوالابصار ننمایند ورنه تا فیض عام و نفع تامی جهت مستفیضان مکتب فضل و کمال
طوریکه در حیات آن زنده دل خجسته فال سریع و علی الاتصال بود از ترویج و تشهیر آنها
جاری ماند و تا قیام قیامت یادگار از دستگاه و حسن نیت آن فارس مضمار بلاغت دهاند در صورت
امکان اگر خود کمر همت برمیان جان بسته متوجه طبع آن شوند عین احسان بر شایقان
جهان خواهد بود و الا اجازت دهند که در مطبع نوطرح فرزند خود بحسن اهتمام کارپردازان
تجربه کار سلیقه شعار که بتلاش بسیار گیر آمده اند تیمناً و تبرکاً باختتام این کار پردازم
بعلم اعتبار در ابنای روزگار برافرازم باستماع این مژدهٔ غیبی ممنون دستگیری و پامردی

آن کرامت پایگاہ بے گرویدہ جبین نیاز را باداے شکر جناب باری تعالی سجدہ ریز ساختم واین امنیت دیرینہ را کہ نظر بر درماندگی حال امر محال مینمود و ہمچو نعمت غیر مترقب قبل اندترددو طلب از پردہ غیب بر منصئہ شہود اقدام فرمود غنیمت عظمیٰ و ذریعۂ ادخار سعادت اُخری دانستہ باوصف قلت بضاعت وکثرت ندامت بحکم ضرورت بتحریر این دیباچہ سقیم العبارت پرداختم و مسودات مرقومہ را کہ بعد تلف وتحلیل از استغنا و بی اعتنائے طبع مبارک آن شہسوار میدان براعت و بلاغت محض از اصرار و مساعی این ہوسمند قدردانی وحفاظت آن خزینہ نکتہ پردازے بمثابۂ ورقے از دفترے مصئون و موجود ماندہ بود فی الجملہ بحسب وقت وسلاست عبارت ترتیب دادہ بمناسب تاریخ وفیضان مرحوم بہ **الثانی مفیض** موسوم کردم وتفویض آن فیاض بے عدیل نمودہ سعادت جزیل اندوختم و چہرۂ شاہد بہبود بغازۂ حصول مقصود افروختم خداوندکریم این کارنامۂ دیوان تدوین و ترقیم را ہمچو حیات آن سرچشمۂ فیض عمیم درحق مستفیدان مدرسۂ تعلم وتعلیم مصداق اسم کرامت تصمیم گرداناد بالنون والصاد وبحرمۃ النبی وآلہ الامجاد —

قطعۂ تاریخ رحلت از بندۂ مستہام ناچیز محمد عبدالعزیز غفرلہ اللہ العزیز

اندرین آوان ماتم آفرین ؛؛	چون صنوبر نالہ رُوید از زمین
شد مکدر خاطر اہل صفا ؛؛	رفت از دنیا چو زین العابدین

اشک مردم دائما جاری چو سیل ✿ یکجهان از هجر او گشته غمین

بود یکتا در زمان خویشتن ✿ گوی زهد و ورع برد از متقین

سینه اش پر نور از انوار حق ✿ پاسبان مرقدش روح الامین

چارشنبه لبست رخت آخرت ✿ بود از شوال روز هشتمین

سال فوتش گفت رضوان ای عزیز

در ارم سلطان است زین العابدین

ایضاً از طبع زاد شاعر شیرین بیان یکتا جناب حاجی سید محمد علی صاحب المتخلص به نوا

از وفات محقق یکتا ✿ سینهٔ عالمی ز غم شق شد

سال فوتش نوا چنین گفتا ✿ بندهٔ خاص واصل حق شد

ایضاً از نتایج طبع نکته سنج فصاحت امتزاج اعنی مشفقی سراج الدین صاحب تخلص سراج

بود زین العابدین دریای علم ✿ منبع اخلاق نیک و کان فیض

چارشنبه هشتم شوال و عصر ✿ جان بحق تسلیم کرد آن جان فیض

سال فوتش زد رقم کلک سراج

های زین العابدین سلطان فیض

از جانب ملک التجار ذی الاشفاق والمناقب

اعنی حاجی کرتان محمد قاسم صاحب سلمه الله الواهب

مولوی و حاج زین العابدین	عرف او سلطان میانصاحب یقین
چارشنبه هشتم شوال بود	شد بوقتِ عصر بارحمت قرین
چون زوال آفتابِ فضل بود	در زوال روزِ ثانی شد دفین
بود بافیض و ورع استادِ عصر	عالمے زان گشته از فوتش حزین
غوطه در بحرِ تفکر چون زدم	سالِ فوتش آمد از ہاتف چنین

حیف از دارِ فنا پا در کشید

وارثِ فردوس زین العابدین

من طبعزاد سخنور سید عبد الله حسین صاحب المتخلص به افسر

منشی دفتر خزانه عامرهٔ سرکار عالے

واصلِ حق گشت سلطانِ علوم	بود ذاتِ او به گیتے منتخب

سالِ وصلش افسرِ مہجور گفت

گشته زین العابدین واصل برب

دیگر

استادی زین عابدین ذی شان	زین عالم شد بعالمِ قدس روان
افسر سنِ رحلتش بگفت از سرِ آه	سلطان مدرسین برفت از گیہان

آغاز مکتوبات

رقعہ ۱ ہذروۂ عرض اقدس اعلیٰ میرساند کہ فدوی رسہے باستحصال رخصت ماہ شوال وارد این محال شدالحال بدولت غمخوارگی تصدق فرق مبارک کارخیر فدوی زادۂ بست وپنجم ماہ کہ بعدرانجا اقامت دارد منجملۂ واجبات وقت آمدہ اورا طلب داشتہ امیدوار مراحم خداوندی است کہ برخصت یکماہ وپانزدہ روز دیگر ہم معزز وسرفراز گردد تا ازاداے رسم کتخدائی فارغ بالی یافتہ شادان شادان بعدازعید قربان بقربان کام جان قربان آستان ملایک پاسبان گردیدہ سعادت سرمد حاصل کند زیادہ حد ادب۔

رقعہ ۲ مرزا صاحب گرامی قدر سعادت مناقب بسیار مہربان مرزا محی الدین علی صاحب سلمہ الرحمن بعداز سلام ودعا وتحیت وثنا کہ اخص مدعاست املا اینکہ احوال داعی قرین خیریت وصحت است ونوید عافیت آن حوالی مطلوب ازحضرت ایزدی بتاریخ بست وہفتم رمضان المبارک خطے بنام آنصاحب متضمن اینکہ پیش موسی خانصاحب بسفارش واقعی پرداختہ این عاصی را رخصت ماہ ذیقعدہ ہم بدہانند تحریر کردہ بتلفیف خط برخوردارے فرستادہ بودم وتاحال منتظر جواب نشستہ چون خبرے ازوصول وعدم وصول آن جیہ از برخوردارے ورچہ ازان مہربان معلوم نشد این رقیمہ رامع دیگر لفافہ ہا برجسٹری ارسال نمودہ ام باید کہ فوراً جواب باصواب بہ برخوردارے شنوشند تا مطلع وبدریافتہ چہ گونہ شود

رقعہ ۳ خانصاحب مشفق شفیق بسیار مہربان کرم فرماے مخلصان مولوی محمود علی خانصاحب فایز سلمہ اللہ الرحمن۔ حکایت اشتیاق وشکایت فراق ابتذال روزبازار مراسلات دارد

براختیار این متاع دست فرسوده همت نمیگمارد غنج و دلال ناظور و نیاے دنی
که آزمایش صدق عبودیت و بندگی است هم محل چون و چرا نیست چاره سوای تسلیم
و رضا برامر قضا چیست فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ربما تکره
النفوس من الامر ۞ له فرجة کحل العقال ۞ باری شکر یزد باری که از گرانبارے
مدیونی و قرضداری صورت رهائی بکلی پیدا آمد دل مضمحل زخود رمیده و خاطر آزرده
پژمرده و حواس وحشت اقتباس هم خورده اندکی برجا آمد عهدهٔ مدرسی مدرسهٔ
العلوم بخصوص کتب فارسی بعد از ورود این حدود و بهفت ماه راه کشایش در مقصود
نمود و تا بهفت ماه دیگر تعهد نوکری با ابهام تعین مشاهره علی الاتصال جاری بود
مصداق فحواے الامور مرهونة باوقاتها پس از چهارده ماه یکباره نقاب چهرهٔ
مدعا برانداختند و باستماع استقرار ماهوار صد روپیه چلنی بطمانیت و جمعیت مذبذب
و مضطرب پرداختند چنانچه در ماه پانزدهم مع بقایا تمام و کمال واصل شد و خیلے
سبکدوشی و خاطر جمعی بادائے بسیاے از قرض حاصل شد اگرچه حوصلهٔ این ذرهٔ کم ارز
ازین قدر هم کمتر است امادر پنجا علاوهٔ گرانیهای اشیا التزام صرف بیجا و تکلیف
ظاهرداری و خودنمائی بیشتر از بیشتر است و بدین رهگذر فراخ دستی متعذر و میسر
خاطرخواهی متعسر از کتاب گلستان بخواست دوبیت شیخ سعدی زبان زد عاصی میگردید
ے ای قناعت توانگرم گردان ۞ که ورای تو هیچ نعمت نیست ۞ کنج صبر اختیار
لقمان است ۞ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ۞ هر چند ۞ در سال فرج بعد الشدة

از دست مولوی حمید الدین صاحب مامور بودم مگر چون ایشان ارادهٔ رکوب انگریزی
دارند بدست یکی از اعزّه که واردِ آن بلد اند ارسال نمودم خواهد رسید البته که از وصول
اطلاع خواهند بخشید والسلام علیکم وعلی من لدیکم **رقعه ۴** بعرض عالی میرساند
که بندهٔ پریشان حال الحال از وبال و نکال عسرت تاب شکیب ندارد آنچه از جناب والا
بالتجا میخواهد یکی از سه چیز بیش نیست اوّلاً اینکه موافق معروضهٔ سابق و ایفای وعدهٔ
معقوله لاحق از حق صریح اجرای مشاهره فوقی جدهٔ خویش حسب اقتضای قانون مستمره
سرافرازی یابد ثانیاً اینکه در صورت محرومی این ملتمس بر عهدهٔ خدمتیکه مستلزم حوصلهٔ
اینکس باشد نامزد شود ثالثاً اینکه اگر نگونی قسمت موجب عدم اجابت این مسئلت مسلّم گردد
از انجا که فیض عمیم خداوندی باصناف طرق و انواع وجوه جاری است چیزی حسبةً للّٰه باین
فدوی عطا شود تا آنرا سرمایهٔ زاد و راحله کرده راهی حرمین شریفین و مشاهد مقدسهٔ کاظمین
گردیده سعادت سرمدی و از ذلت و خواری دائمی رهائی یابد و اجر عظیم این امر عاید روزگار
جناب نواب صاحب معلی القاب گردد که اَلدَّالُ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِه و تا نفس واپسین بدعای
از دیاد عمر و دولت ابد مدت مشتغل باشد زیاده حدّ التماس نماید۔ **رقعه ۵** بعرض عالی
میرساند بعد از تقدیم لوازم آداب عبودیت و مراسم کورنشات فدویت که این بندهٔ کمتر
بسعی وافر در اصناف هنر بکلی ماهر و پیش اصاغر و اکابر دور و نزدیک بصیغهٔ هنروری
و صنّاعی معروف و مشتهر گردیده الحال بعلت فلک زدگی کلفت مصیبتی می کشد که میخواهد
مع سایر عیال و عشایر خود را بکشد از یک جانب آفت فاقه کشی شب و روزی و از یک سو

مخافت آبروریزی بزیادتی قرضداری و از یک جهت داعیهٔ ضرورت شادی دختر
که نامزد و مقرر گشته مدتی گذشته واکنون بشدت تقاضای مردم سمت دیگر رنگ امکان در رنگ
و مقر مقرر و رآی ادای رسم بنظر تخیل و تفکر و دیدهٔ تامل و تدبر منتقش و متصور نمی شود جز ظلال
از یال افضال جناب ترحم مآب که هزارها مردم ناکام را بفیض عالم نوال از خاک برداشته
زیاده از انچه میخواستند و حوصله داشتند بهره مند مقاصد و مطالب گردانیده اند جای پناه
خود ندیده بصد التماس و زاری التجا میکند که بتصدق فیض بخشی و قدردانی ذات ملکی صفات عالی
هرگونه که ممکن باشد از مهلکهٔ جان کنی نجات و رهائی یابد و فدوی بخود در ادای شکرانه نوازش
و عطای والا و سرفرازی خود بهر کاریکه حکم سامی نافذ و جاری گردد از روی وفاداری کافی
بتقدیم لوازم پرستاری و خدمتگذاری وافی قاصر نخواهد بود زیاده حد ادب **رقعه ۶**
خانصاحب والامناقب فضایل پناه بلند پایگاه متد خرو معالی دستگاه جناب موسی خان صاحب
دامت مکارمکم - بعد از اهدای سلام مسنون الاسلام مکشوف رای مهر انجلای بیضا ضیای
باد که انچه تدریس کتب امتحانیه موقوف علیه اعطای لیاقت نامه تعین یافته مثل اخلاق جلالی
و ناصری و وقایع نعمت خان عالی و رسایل طغرای مشهدی روشن خدمت ذوی کرامت خواهد بود
که بدون استعداد کامله علوم ادبیه فارسی خوانان را احتظاظ و التذاذ و ارسیدن بدطایف
معانی آن صورت امکان نمی بندد و بعد ما که فی الجمله سواد طالب العلمی از معقول و منقول پیدا
آمد احتیاج درس گرفتن اینها اصلا باقی نمی ماند و تکلیف خواندن چندین کتب از بهر تکمله
فارسی بر تلامذه گماشتن در نظر عاصی زحمت لاطایل مینماید درینصورت رضای خاطر ملازمان

اگر بر رسایل ملا ظهوری ترشیزی و رقعات بیدل در نثر و دیوان ناصر علی یا شوکت بخاری
در شعر قرار گیرد احسن و اولی مینماید که هر آیینه بواسطهٔ این کتب بر بسیار کتب فارسی عبور کلی
دست میدهد آنچه مناسب میداشتم برنگاشتم و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آن فرد منتخب
جریدهٔ روزگار است و دل هوا منزل از بهر جواب با صواب این کتاب در اضطراب انتظار
والسلام علیکم و علی من لدیکم **رقعه** لوازم تسلیمات و مراسم کورنشات بحد ادب
فدویان عبودیت سمات بجا آورده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد که این سید
دعاگو از روی مراحم خسروانه و مکارم خداوندانه بعد از جلوس میمنت مانوس بمشاهرهٔ
پنج ریال مستسعد مکرمت خدمت وکالت مدینهٔ منوره و سرگرم تقدیم امور عمده مفوضه
بالتزام دوام دعای عمر و اقبال ملازمان خداوندی در مآثر مقدسه و اماکن و اوقات مستجابه
الدعوات حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً از سر خلوص قلبی و رسوخ باطنی میباشد
و تصدق معینه سرکار فیض آثار را باقتضای فتوای حسن ادب بتسلیم و رضا و اذعان
و انقیاد فرمان قضا جریان ملازمان والا در حق خود از آت والوف فایق تر و وافر تر
می پندارد از انجاکه بذل فضل خداوند نعمت بر سایر متوسلان دامن دولت ابد مدت تعمیماً
و در خصوص ماده این نمک پرورده و پرورش یافته دیرینه که استحقاق نسبت سابقه ضمیمه
اثبات رسوخیت لاحقه دیده بار تقای علو مرتبت خصوصیت جدیده که عبارت از
نیابت و وکالت خدمت ذی سعادت بندگان فیض موهبت در گرد ردبی و جاروب کشی
آستان عرش توامان حضرت ختمیت درجت علیه و علی آله افضل الصلوة و اکمل التحیة تواند بود

بیش از بیش بر خویش می نازد تخصیصاً اظہر من الشمس و ابین من الامس ابتلای اصناف تشاویش نا متناہی گرانباری مدیونی از عدم اکتفای کفاف بہ ماکل و ملابس و غلای جمیع اشیای حرمین شریفین سیما مدینہ منورہ و اشتداد برودت مفرطہ کہ ناگزیر باشترای ثیاب متعددہ میگردد و شیوع السلاک زمرۂ ملازمان ملک پاسبان کہ علاوہ جبر اختیار ہنجار وقار و اعتبار در خوبنمائی رفتار و کردار و باعث التزام ازدحام رجا و چشمداشت سایر عوام الناس میشود اسیر شکنجہ حالت مخمصہ نمودہ با وجود عدم وجود وسیلہ وسیلۂ جمیلہ حضرت خیر البریہ علیہ الثنا و التحیہ مافوق ہمہ وسایل جہان انگاشتہ معذور جرأت عرض حال عسرت اشتمال و مجبور وثوق توقع مراحم خداوندانہ و وفور ابتذال افضال ملازمان عدو مال است

قبلہ توئی رو بکہ آریم ما ہا چشم ترحم بکہ داریم ما ہا رقعہ ۸ در شکریہ وصول انبہ کہ لایق ہدیہ نبود ترقیم و ترسیل یافت حضرت من زید فضلہ انبہ عنایتی سرکار ریشۂ ثنا در حدیقۂ دلہا دوانید و باچشیدگی توام حلاوت در علاج ترش روئی روزگار مذاق آبکی زبان را یاد از قند و نبات دہانید عظیم خستہ آرزومند این نعمت در پوست نگنجید و ہوا پرست کم مغز و شکر این عطیہ نغز سراسر مغز گردید رقعہ ۹ آداب تسلیمات و قواعد کورنشات بجا آوردہ معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد غلام خانہ زاد موروثی کہ اباً و جداً نمک پروردہ سرکار فیض مدار است بحسب اقتضای آب و خورد چندی در شہر حیدرآباد اقامت نمودہ بجاذبہ اشتیاق و تمنای بازیافت دولت از دست دادۂ موروثی ملازمت سرکار والا اقتدار وارد اینجا گردیدہ از مدت دوازدہ سال کامل بارادۂ

نیل سعادت انسلاک ملازمان دست و پای بی اختیاری زده از نامساعدت طالع محروم
و از حصول مدعا مایوس گردیده ارادهٔ سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما جزم
کرده بتاریخ ۲۷ ماه حال در صدد روانگی بوده به تحقیق نسبت نمکخوارگی قدیمی و خانه زادگی
موروثی خود جرأت پرداز عرض ست که اگر چیزی تصدق فرق مبارک مرحمت شود و در آن
منزل مقدس بدعای عمر و دولت ابد مدت بیگم صاحبه متعالیه مشغول و موظف باشد زیاده حد ادب
رقعه ۱۰ برخوردار سعادت آثار نور بصر لخت جگر حکیم عبدالباسط طال عمرهٔ بعد از دعای
وافی و استدعای توفیق کافی از من داعی عاصی مطالعه نمایند که حکایت شکایت زمانه سر بسر
بهانه بسیار است و پست و بلند شارع پر پیچ و تاب انقلاب چرخ دوار بیشمار آرزوهای
عالم دنیا پایان و غایتی ندارد و دغدغه اندیشه جهان عقبی انجام و نهایتی آنچه از مقاسات
رنج و عنا درین سفر مبارک بر داعی شما اتفاق افتاده جز بهنگام دیدار فرحت بار بمعرض
اظهار نمی توان آورد باقی حال زیادت تجربت حاصل شد و الحمد لله که بعد بعد زمان مفارقت
بقرب آوان مواصلت واصل شد یک قطعه رقیمه موسومه مردم خانه نگاشته ام و آن را
بتلفیف خط هذا ارسال داشته باید بشنوانند و حسب الفحوا کار کنند در خصوص کتابت
کتب تعزیت غلام رضا صاحب که خداوند عالم ایشان را بیامرزد قلت فرصت مانع شد
درین صورت ادای مراتب تعزیت سایر غمزدگان سیما خوشدامن از جانب این مهجور
پریشان موقوف ابلاغ آن برخوردار ذخایر توفیق جامع شد زیاده چه برنگارم الا که
بخیریت ام و خیریت شما ها را طلبگارم بهمه بزرگان و عزیزان مراتب با وحسب نام بنام برسانند

رقعہ ۱۱ برخوردار نیک کردار سعادتمند ازلی عبد العلی طول عمرہ بعد از دعاے طول حیات و مزید توفیق حسنات آشناے قلم میشود کہ آن فرزند برخوردار روزہا ست کہ نہ شب می آید و نہ روز اندیشہ بسیار دارم کہ مبادا اوہامہ باطلہ وسواس تحصیل علم عربی لباس وسواس یقینی بر خاطر توہم مظاہر آن برخوردار کردہ است از آمد و شد خانہ این مجرم درگاہ الٰہی باز داشتہ باشد تا مدادومت ملاقات از بہر درس فارسی منجر بار تکاب زحمت آغاز درس آن نگردد درین صورت این داعی از سر مقصود اصلی خود درگذشتہ صرف ہمت و اشتغال بال آن مصدر افعال پسندیدہ وصفات حمیدہ با ستحصال کمال کہ منتج تلافی ماضی و صلاح استقبال تواند بود از مغتنمات حال مے شمارد و بہیچ نحو امر و نہی کار ندارد اگر فردا بتقریب فاتحہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ کہ در خانہ محبت کاشانہ معین است یکپاس روز برآمدہ قدم رنجہ کنند و سید میان صاحب را ہم بذریعہ ہمین شقہ دعوت کہ از باعث ابتنا بر اسلوب یگانگی و یکجہتی و عدم شوب آمیزش رسم ظاہرے ہزار مرتبہ بر رقعہای متعارفہ راجح و فایق است تکلیف قبول زحمت دادہ ہمراہ خود بیارد و باتفاق دیگر برادران تناول طعام نماید تدارک مافات بعمل آوردہ باشد زیادہ زیادہ۔ رقعہ ۱۲ برادر بدل مہربان من سید غلام علی صاحب سلمہ اللہ الوہاب بعد از سلام ارقام اینکہ شب گذشتہ پاپوش این ضعیف نحیف دل خستہ بصدقہ و کفارہ تراویح خاتمہ سنہ پارینہ پوشش پاے یکے از نابینایان پاکہ مستحق ہمان کالا بود گردیدہ اگرچہ قربان قدوم شریف ماہ صیام و زکوٰۃ اداے نماز تراویح تبرک فرجام می پندارم

اما پای تهی علاوه دست تهی گشته بدامن عجز و درماندگی پیچیده و چون دست و آستین شکسته از رسائی هرجا باز کشیده ازانجا که نسبت بے تکلفی باآن جان عزیز برادران آنچنان درمیان میباشد که یگانگی برادران حقیقی بگرد آن نمیرسد آشنای قلم میشود که درصورت امکان یکصد روپیه بوعدهٔ سته چهار روز فرستاده از محبوسی بی جرم وخطا برآرند و درین ضمن اسعاف بعض مصارف ضروریهٔ لاحقه را باعث سنت بی انتها شمارند زیاده چه۔ رقعه ۱۳ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق قدیم الاشفاق مولوی غلام رسول صاحب سلمه الله الخلاق بعد از سلام اشتیاق پیام ملشوف خاطر عاطر عالی مقام باد که احوال این مستهام بفضل رب انام مستوجب حمد و شکر صحت جسمانی است و نوید طرب جاوید جمعیت صوری و معنوی آن شفیق صمیمی مسئول و مطلوب از حضرت رحمانی قبل ازین دربارهٔ سعی و کوشش امداد و اعانت سفارش برای خواهرزن بیوه بیوسیله این صداقت منش پیش برادرزاده گرامی اظهار اشعار و از شرف قبول عواطف شمول آن سر حلقهٔ علمای فحول بدان مامول قلب ملول تکرار وعده و اقرار یافت اکنون عدم تاثیر لجاجت و سماجت کثیر در قلوب قاسیه ورنه ظلمه متغلبه بمصدوق علیه آیه فَقَسَتْ قُلُوبُكُم مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ الآیه بکفالت حمایت یکے از اجلهٔ اعزه حسب فحوای السَّیفُ آخِرُ الحِیَل صورت عزیمت جازمه استغاثه و تذکرهٔ ماضیه حقیقت حال و استعانت موعوده استقبال وارسال عریضه طویله ملفوفه این رقیمه بلا صمغ جهت مطالعه لامعه متضمنه سرگذشت و قعه مفصله بیوه معلومه بخدمت ذی رتبت مفتی صاحب از معرفت آن تفقد مناقب

به تلفیف سفارش نامه مرحمت علامه درصورت استصواب رای صواب نصاب الا الاکتفا
بر محض استطلاب جواب به نفس نفیس مکرمت انیس لطف ایاب گرفته رجا که سرعت قبول
مسئول بر فرصت حصول مامول دامن ذهول نیفشانند زیاده چه املا رود —
رقعه ۱۴ برخوردار باوفا رسعادت دثار میر مرتضی خان طول عمره بعد از دعای
خلوص انتما و سلام مسنون الاسلام صفا پیرا املا آنکه وعده متیقن الوفای ایصال که
قاید وسایق نوشتن بهت از پیدا آمدن یک زن شکفله امور ضروریه بود فی الحال در شرف
احتمال اهمال فسخ عزیمت نمود لیکن تکلیف زحمت بطلب آرد موعوده گندم و ظروف مسی
نو قلعی از خانه مولوی غلام مرتضی صاحب و اشترای اشیای مفصله چٹھی علحده و تحویل آنهمه
بحامله چٹھی ایصال تا بخانه او بر سر دوش یک اجیر مضایقه نکرد بمهلت اقدام بر عجلت
اهتمام استیلا نکناد و توفیق الٰهی رفیق وقت سعادت رخت باد — رقعه ۱۵ التفضل فرمای
قدیم الاحسان من نواب صمصام الدوله بهادر دام لطفه پس از تبلیغ سلام مسنون اخلاص پیام
مسکین بے تسکین غلام زین العابدین بعد مدت البعد و زمان ممتد خود را فرا یاد خاطر
عاطر شفیق سابق الاحسان خویش میدهد و به تصمیم توقع نجات از مهلکات نوایب آفات
اجمالاً بعرض شکسته و پریشان حالی که نصیب جده و اعادی باد دل می بندد که این همه محن
چرخ پرفتن و شر پر دامن حوادث زمن از ابتدای حال در کلفت عسرت و گرانباری
فرزندان بعلت قلت مداخل و کثرت مصارف خیلے سرآسیمه و پریشان بال بوده و علاوه
آن عروض بیماری مردم خانه اولا از شکایت ضیق النفس تا دو سال و کسری در ضیق نفس خود

وثانیاً تحولش به تپ دق هم خود گویا در تپ دق وثالثاً تحویل مشاهرهٔ پنشن خویش بوجه اقساط
در گرو شخصے و این قرار و مدار کار و بار گذران بر محض مشاهرهٔ برخورداری با وصف عدم کفایت
آن والتزام اخذ قرض نوبت بنوبت در هر زمان ورابعاً انتقال مرضیهٔ مذکوره بست و چهارم
ذیقعده سنه ۱۲ هجرے ازین جهان جان ستان بعالم جاودان آیینهٔ قالب بیجان
وخامساً نمودار معزولی برخورداری از عهده مدرسے اسکول سابق و نصب اسکول تازه و عزم
جزم کمشنران شیاطین الانس بر تعیین مدرسین سرآمدهٔ امتحان انٹرنس از حواس خمسه
فلمجبور و در حالت نزع روان مجبور و معذور و بلاتکلف از زندگی بیزار و نفور است
مخمصه دارد که کس بینا و اصغای تلاش و جستجوی اتالیق و معلم فارسے در سرکار دولتمدار
اعظم النسا بیگم برای تعلیم نبیرگان عرق هوس بحرکت آورده و دیگ طلب بر اجاق
این اتماق نهاده تا اگر مضایقه نه بیند حسب این گمنام ناکام که بفحوای الغریق یتشبث
بالحشیش مضطربانه از هر بیغوله و کاشانه سبیل خلاص و مناص خویش میجوید طوریکه مناسب
دانند بر کرسی ظهور سعی مشکور نشانند رب الهی تا قمر تابنده باشد بدنیا نام تو
پاینده باشد زیاده ازین زیاده - رقعه ۱۶ خانصاحب والا مناصب اشفاق
مناقب سید عارف الله خانصاحب سلمه الله الواهب - بعد از سلام مسنون الاسلام که
فاتحة الکلام وخاتمة المرام است ارقام خلوص ارتسام می شود که ابرام اعلام شوق دیدار
و اعلام آلام درد انتظار است دست فرسود متاع سایر ابنای روزگار ناهنجار اختیار این
شعار نابکار بر دل زار سر بسر فگار بسیار بسیار دشوار و ناگوار روا زین رو بتافتن

درکار مدت متمادی سپری است که از خیریت وکیفیت ذات گرامی بیخبری ست هر چند که
درین نزدیکی از زبان عزیزی و محبی سید ٹیپو صاحب اصغای صحت و تندرستی
و قرب زمان دولت ہمبزمی نوعی دل دہ بیدل افسردہ خاطری شدہ اما اگر مبشر صحیفہ
شریفہ سامی بنفس نفیس از در وصول در آید ہر آئینہ طبع تانس نفع سراسیمہ بطمانینت
کلی گراید پیش ازین واسہ سرعت انصرام کار خیر برخوردار از حد در گذشتہ و زمان بعید
بسر گشتہ کہ سر رشتہ درین سودا سر گشتہ بعد ازین تحمل فرصت شماری شاق وطاقت شکیبائی
طاق آخر شرف آمای کہ خدیرہ مدعا از پردہ کتمان و اختفای لقای جہان آرامی کشاید
ورعنا شاہد امنیت دیرینہ درکدام ہنگام بر منصۂ شہود جلوہ گری سیفر ماید زیادہ زیادہ۔

رقعہ ۱۷ شفیق بالتحقیق من سید غلام دستگیر صاحب سلمہ اللہ الواہب۔ بعد از سلام

انفعال پیام مکشوف ضمیر مہر تخمیر باد کہ روی سبی زری سیاہ خوی جبہہ خجالت را آبروی
مقالات میداند مبلغ معلوم بر طبق وعدہ مرقوم برای ابلاغ خدمت ذی سعادت تفویض مردم
خانہ شدہ بود دست تصرف ایشان در مضیق عسرت خرچ از مغتنمات وقت انکاشتہ
جرأت خیانت در حفظ امانت نمود چون حقیقت حال پس از سہ چہار روز باین داعی صمیمی
حالی گردید دست افسوس آسیای دانہ دل مضمحل گشت تا وصول این شن ناچار خار انتظار
در پیراہن باید شکست فی الحال قضای وفا بادا پنداشت استعفا از کرم اتم امیدی زمانہ
غلط انداز بعد ازین بر ینگونہ غلط نخواہد گماشت زیادہ بجز توقع مزید لطف عطاچہ املا

رقعہ ۱۸ برخوردار سعادت اکتناہ محمد رحیم اللہ سلمہ اللہ تعالی الی البقاء بعد از دعا کہ اخص

مدعا است معلوم بخاید که فی الحال از زبان بخجت تبیان مرد خان نامه الفت نظام

بودلیت گذارش و نگارش این سیه جریده ستانه شده که مطابق رسم و عادت مستمره

نامه التزام استدعای ما در ارسال محفه طلب و خبره بدلالت التزامی حجت عدم حاجت خصوصیت

دعوت در نظر یقینی ما در زمره اهل نظر از کفر ابلیس ثابت تر و مشتهر تر بوالعجب بقصور شعور

کافر ه چه مینه دوز مرسله این همه طبع شمار نجیه و مکدر مگر تعزیر و تقصیر و سیاست خطیات است

که در مکافات مافات از حد میگذرانید باید که حوصله کرده شدت غیظ فرو خورده فی الحال خود را تا آستانه

تا بمار سانید و شریک غذا و عشا باشید که اجابت دعوت سنت است زیاده بجز دعا چه مدعا

رقعه ۱۹ خانصاحب والا مراتب عالی مناصب اشفاق مناقب سید عارف الله خان صاحب دامت مکارمهم

اشتیاق از حد گذشت احباب را، ماهیان جویند دایم آب را، آب و تاب کلام

صفوت نظام بابلاغ هدیه سلام مسنون الاسلام است سلامی چو اخلاق تو مشکبوی

سلامی چو الفاظ تو در فشان ، اما بعد تعویذ بازوی جان منتظر و سرمایه راحت روح و روان

منکسر یعنی سامی صحیفه تلطف نشان و گرامی رقیمه تفقد عنوان چهره وصول افروخته

رهین منت یاد آوری ساخت بمانا دو آن دوست کو دوستان را، غذای دل و

راحت جان فرستد، تقصیر و تقاعد در ارسال جواب بعلت کمال ناسازی مزاج مردم

خانه راه یافت تشویشی عاید حال کثیر الاختلال بود که نمی توان اظهار نمود دو ماه کامل است

که طبیعت ایشان از سر بعارضه ضیق النفس ناخوش شده ضعف و نخافت که از سابق

استیلا داشت نوبت کار بجائی رسانید که صاحب فراش گردانید باری توفیق باری

یاری داد که از حاجی سید محی الدین حسین خان صاحب المخاطب به غوث نواز جنگ بهادر
استعلاج افتاد بفضله تعالی شدت مرض رو بانحطاط آورده و طاقت نشست و برخاست
پیدا آمده و حال طبیعت روز بروز بهتر است توقع شفاے کلی از لطف خفی و جلی الهی قوی گردیده
الآن غایت امنیت و قصواے ابتغا سرعت انصرام کار خیر برخوردار است و از توجه گرامی
میدوارے در رشتت خاطر و تگاپوی تیمار مردم خانه توفیق ملاقات شاه علی میان صاحب هم
بسیارے در پرده تعویق افتاده زدست اهل عدم هرچه آید اعجاز است بخدمتم
بپذیرید گر کنم تقصیر در این نزدیکی که بمرتبه صحبت هم نفسی با پدر بزرگوار ایشان دست
داده جبره یقین گشاده که تقرر نسبت از روی تسلیم و تفویض بسیر موقوف صوابدید و تجویز
و تعیین پدر شده بالجمله اهم امانی و اخص مرام سرکدام انصرام این مهام در ایام رضای
جنوریست و استحصال رضا بعد انقضای این روزها بسبب تعطل امور قضا بادر محکمه نصاری
از صورت امکان تسامح خارج و بری ظاهر که غور و تامل در صلاح و عدم صلاح امری بر ثبوت
و تحقق وجود وی منحصر اینجا که باب وجود از قلت مهلت مسدود تا بفکر خیر و شر و نفع و ضرر
دران چه رسد اگر از رضاے خاطر عاطر بتعیین تاریخ آغاز و اتمام شادی شرف آگاهی
بخشند در خوض اوائل و عواقب این امر خطیر تقصیر نخواهد رفت استماع مژده عزیمت
قدوم بهجت لزوم سامی از زبان سید ٹیپو صاحب سلمه الله الواهب جان تازه بقالب انتظار
فرسوده دمیده سراپا دیده منتظر گردیده ست کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
من باشم و وی باشد و می باشد و سنی زیاده بجز استرسال کرم تا محات خیریت آیات

چہ بقلم و مد آید رقعہ ۲۰ برادر صاحب مشفق مہربان چشم و چراغ دودمان مولوی
محمد مہدی صاحب واصف سلمہ اللہ الرحمن السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ حالات این جہات
در عین تصادم حوادث و آفات کہ حسب قضا و امضائے خلاق کائنات جہت امتحان معرکہ
آرایان عرصۂ تسلیم و رضا صبح و مسا تیغ عنا می آہیز و ہم مستوجب شکر و مستلزم صبر
در بنو لاچنانچہ بسمع شریف رسیدہ باشد انتقال دختر کلان برادرم دود از دماغ عافیت
بر انگیخت و غبار فجیعت و ناشکیبائی بر فرق شکیبائی بیخت شیشۂ دل و مادۂ تحمل ریزہ ریزہ
توزع ریخت آخر چون بدون استرجاع چارہ نبود سنگ صبر لاعلاجی بر سینہ کشیدیم
پیش ازین معذرت عجز بمقدارے از نگارش ندامت نامہ وسیلۂ آمرزش جرم بی اختیار
جستہ بتوقع قبول سر صدد وصول جواب کرامت شمول نشستہ مگر ناکامی خلقی محرومی لطف
خلقی کہ خلقے ازان بہرہ یاب آمدہ تا الآن داغ فروش عدم اطلاع احوال خیر مآل ے باشد
ای فخر برادران تا ایندم ہمانم کہ بودم و تا و اپسیندم ہمان باشم کہ ہستم محبتے کہ داشتم از
دل زایل نشدہ و نخواہد شد تباعد جسمانی مانع تقارب روحانی نیست امید کہ گاہ گاہ بمضمون المکتوب
نصف الملاقات تسکین خاطر مضطر می دادہ باشند۔ رقعہ ۲۱ برخوردارے نور الابصارے
سعادت دثارے محمد عبد العزیز طال عمرہ و دام سعدہ۔ بعد از دعائے طول عمر و حیات و مزید
توفیق کسب سعادات و عافیت جسمانی و حصول کامرانی مطالعہ نمایند کہ من روسیاد بارگاہ الٰہ
حسب مشیت صمدیت تا این مدت در قید شدید مستحکم تر از حدید آب و دانہ چار ناچار مضطر با
بد و لتخانہ الفت کاشانہ سید منور رقم خان صاحب سلمہ اللہ الواہب بسر بردہ مآل کار کہ رحمۃ

گم کرده روزگار بدار البوار شتافته صرفه اقامت دران دیار نابکار نیافته بمبر قانون از
خرد بیرون آن ناحیه بلا ملاقات و وداع باراجه خرد آن بقاع عنان عزیمت بسمت خانه تافته
هم از امداد و اعانت خانصاحب معه صوف صورت زاد و راحله پدید آورده چنانچه اتفاق افتاده
تا به ترناولی بنڈی کرایه بمبلغ سی روپیه و هشت آنه پیدا کرده بتاریخ چارم ماه
ربیع الاول ۱۲۸۰ھ روز پنجشنبه رخت سفر بربسته هشتم آن در ترناولی بخانه
فریدالدین صاحب فروکش نموده درماندگی طالع مانع وراوع وجدان بنڈی دیگر با وصف
تلاش متوافر و تکاپوی ستکاثر تا چهار روز متواتر دران مقر پا بیم و جا برداشته خضر
توفیق رب قادر بآخر رفیق و رهبر حصول یک بنڈی تا منزل مقصود بکرایه بست و سه روپیه
شده تاریخ سیزدهم روز شنبه از انجا برخاسته به بست و یکم روز یکشنبه در بلده سیوگنگا
نزول حرمان شمول دست داد ای جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار را نیافتم
که فروشند بخت در بازارها مرا زمانه طناز دست بسته و تیغ ها زند بفرقم و گوید که هان
سرے می خوار ها راجه اینجا که سیاه کریه المنظر عظیم الهیکل خفیف العقل عدیم الامتیاز
آدم نشناس سناس اساس خنازیر استیناس ست قبل از ورود من به پانزده شانزده روز
در سوگواری مرگ فجائی یک زنجیر خنزیر صحرائی تا سه روز زار و نزار بے خورد و خواب بوده
بتلاش پیدای عوض آن سوی بیابان رفته سیزده خنزیر اسیر و دستگیر آورده خرم
و فیروز از نزول من بچهار روز باز آمد کنیا که متعهد خدمت پیشکاریست و مشاهره دو صد
روپیه دارد باستماع خبر ورود من در فرودگاه من آمده با خلق تمام ملاقات کرده و بمقامے

جهت سکونت من نشان داد و اشیای خوردنی از خانهٔ خود بسبیل ضیافت فرستاد
و با اهلکار دیوان نیز که هزار روپیه ماهیانه می یابد ملاقات دست داد و دیوان مذکور وقت
رخصت یکصد و پنجاه روپیه بمن تواضع کرد حسب صلاح حال از اقبال چاره نداشتم و هر دو
باهم یکزبان شده عذر آوردند که تعب شکار تا حال از بدن راجه صاحب زوال نیافته
اگر سه چهار روز دیگر توقف فرمایند ملاقات شان ممکن است مدعای ایشان دریافتم
و گفتم مصرع گفتن همین بس است که اسپ من ابلق است ؛ شمارا که دیده ام از
دیدن راجه صاحب مستغنی گردیده ام الحاصل بتاریخ بست و هشتم از سیوگنگا برآمده دوم
ربیع الثانی به نتهر نگر درآمدد یکروز ضرورةً مقام کرده چهارم آن گام زن ویلی سیر
گردیده منزل بمنزل مرحله بمرحله متوجه دیدار شما می باشم انشاء الله المستعان نزدیک تر
نور و سرور دیده و سینه می اندوزم بجمیع مهتران و همسران و کهتران ع هر که باشد
ز حال ما پرسان ؛ تسلیم و سلام نیاز و دعا و دیده بوسے برسانند — رقعه ۲۳
برخوردار عزیز القدر سعادت دثار محمد رحیم الله سلّمه طال عمره بعد از سلام و دعا ایما
اینکه صحیفه رقیمه دست آن عزیز بالمیز بدو مرتبه اولا مورخه بست و نهم رجب المرجب
باسم جرایم رسیم این مجرم رب ثانیاً از طرف مردم خانه مرقوم نهم این شهر ورود سرور نمود
و بنیاد از رابطهٔ الفت در داده محبت قلبی افزود او سبحانه جل شانه آن سرمایهٔ اهلبیت را
توفیق کسب سعادت زیادت کند و بشغف تحصیل علم انشا و تتبع محاورت و متانت
و فصاحت لفظ و عبارت اختصاص دهاد برخوردار عزیز الوقار هر چند که نوشت روزمره

شما آنهمه زبون و زشت نیست که شائبه فوت مطلب مدعا را مدخلے داشته باشد اما نوعے بتحسین سیاق کلام و زشت الفاظ و بست مضمون و فرط ربط معنی اصلاحے میطلبید باید که از نگارش من خاطر رنجه خاطر رنجه نشوند و در پی رفع و دفع این سقم بوده چندے مشق مسوده کنند و خود از بن لیت و لعل بند در نوشت برخوردار احمد محمد عبدالعزیز وفقه الله العزیز نیز احساس من مستمند هوا پیوند ست باید باتفاق هم اگر دست دهد تامل واقعے در بست و بند صحت عبارت بکار برده بر سبیل استصلاح پیش من فرستند یا از نظر کسے در گذرانند و مربوط تر گردانند و بدانند که از لحاظ لقب و حفاظ ادب باصطلاح اهل ترسل هر لفظ و هر کلمه تفاوت محل دارد و هر چند که من حیث اللغة متحد المعنے بود مثل مهر و شفقت و لطف و رافت و عزیز و مکرم و گرامی و محترم پس این همه الفاظ نسبت بحال یک کس استعمال نتوان کرد و کسی را که بزرگتر ین خود شناسند مد ظله العالی در القاب او نویسند الطاف مظهر و توجه گستر رقم نمودن نازیباست و ضابطه فارسیان آنکه چو باسمی ضمیر جمع لاحق کنند و لفظ دیگر صفت آن بیارند ایراد همان ضمیر جمع در صفت روا ندارند مثلاً مهجوران غمزده میگویند نه مهجوران غمزدگان درینصورت اضافت لفظ اول بسوی ثانی خواهد بود نه صفت شما در خط اول نگاشته اید که جهان در چشم ما مهجوران دورافتادگان تاریک ست مهجوران دورافتادگان محض نامربوط و نافاده معنی مقصود نمیدهد و الفاظ دیگر که در عبارت چسپان و دست و گریبان نیست اصلاح آن موقوف حضور و شهادت میباشد و القاب مردان از طرف زنان متضمن عجز و

وانکسار و فروتنی باید بود نه از سرکبر و تعار و ہمسری کہ اَلرِّجَالُ قَوَّامُوْنَ عَلَی
النِّسَآءِ پس زن باید بشوہر رقم کند خداوند و آقا و مربی و ولی نعمت و سرپرست
و معاذ و ملاذ و امثال اینہا و برنگارند کہ پس تسلیم و بندگی و عجز و نیاز و فروتنی معروض
میدارد کار ما گفتن ست و کار شما شنفتن از ما راہ نمودن ست و از شما راہ پیمودن
ے من انچہ شرط نصیحت بود بتو گفتم ؛؛ تو خواہ از سخنم پند گیر و خواہ ملال ؛؛ زیادہ ازین
زیادہ ست - رقعہ ۲۳ برخوردار نور الابصار محمد عبد العزیز طال عمرہ - بعد از دعا
وانہای خیریت این تشتت مبتلا و ابتغای صحت و عافیت قاطنین آنجا ایما اینکہ در بنولا
بہ نزدیک سہ چہار روز ملاقات من سراپا سوز با راجہ خرد مہتار روز لقا فروز بروز
گشت و از وی نیز خلق دلاویز برملا و غم زدا پردہ کشا و چہرہ نما گردید روز ثانی
ملاقات عرضی ثانی درخواست خدمت افتا با سفارش نامہ میجر ڈرولی رزیڈنٹ
ثانی از دست منشی مدعی و ہم یک غدر رپورٹ متضمن ضرورت نصب مفتی در کورٹ
از طرف برہمن لبنوری جرج کورٹ بحضور بی نور راجہ صاحب گذشت امروز نزد بیش
اعیان بلد عریضہ بہ ثبت دستخط خود ہا جہت این مجرم ایزد صمد پیش بردہ اند تا از
ما بین متخاصمین کامیاب جواب باصواب کدام میشود باید دید وقت وقت سفارش
کلاہ پوش ست چون گذارش خط سفارش صمصام الدولہ بہادر ناظم جنگ از عدم
حضور مکتوب الیہ لعنۃ اللہ علیہ بچنگ تعویق قصد طلب سفارش تا جز نامور اربٹ نیٹ
کمشنر سایر مدارس کہ نزد راجہ وجاہت وجیہ دارد بتحریک سلاسل تکلیف استحصال و ارسال آن

در رقیمه جان جهان خان سلمه الرحمن کرده از آن برخوردار رجای اهتمام بانصرام این مرام بشرط امکان حسب تاب و توان استحکام تمام بنماید زیاده چه نوشته آید بسید لطیف الدین و همه نورچشمان و شاگردان و دوستان و خویشان دعا و دیده بوسی و سلام شوق و توق صدبار۔ رقعه ۲۴ برخوردار عزیز القدر سعادت دثار مولوی محمد مرتضی صاحب طال عمرهٗ وجلّ قدرهٗ و عزّ مجدهٗ و دام سعدهٗ السلام علیکم و قلبی لدیکم بعد از دعای خیریت دین و دنیا و زیادت سعادت اُولیٰ و اُخریٰ اِنها اینکه وثیقه نیک کرداری اعنی محبت نامه آن برخوردار که در عین بیقراری پرده کشای ستوده اطوار و آئینه صورت نمای دلدار و غمگسار گردید ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ہے بے تکلف آن برخوردار عزیز را کمتر از فرزند عزیز محمد عبد العزیز نمی پندارم امیدوارم که همینسان بمواثیق مودت عنوان در زمان هجران گاه گاہے نفسے خوش برآرم ع فراموشم مکن مقصودم این است ہ درباره محاورهٔ زکام گشتن بمعنی مزکوم شدن اگرچه سندی از کتاب بیاد ندارم مگر از زبان اهل لسان گوش خوردهٔ من است و گذارش ذیل موقوف تتبع جلیل آن برخوردار سلیم الطبع زمن وپے غلط وپے گم مرادف هم اند درینجا پے غلط بمعنے فریب دادن وکسی را از سلوک مسلک مقصود بمکر و دغا باز گردانیدن و معنی بیت واضح و صریح میگوید که شوق ما غره فریب عشق شده از ما بیگانگی ورزیده و نحو آشناے دیگران گردیده و مستی دنباله دار همان مستی دایمی ست و در رباعی اول سالگره مصرعهٔ اول بندش حیثیت ندارد و در مصرعهٔ ثانی لفظ سور که بدون

ضم سرور قلیل الاستعمال است اگر برآورده شود احسن و اولی مینماید و رخاطر من تغیر ش
بدین نمط میگذرد سے گل کرد بهار جشن این سالگره ہا شد خرم و شادان ز سرورش
که دمه ہا تار رشته که عمر نور چشمان شمرد ہا در رقص طرب زنگله بند و زگره ہا و در مصرع
رابعه رباعی ثانی بجائے لفظ مهیا پیش داعی شما اگر لفظ ودیعت یا مسلم مسلم باشد
مسلم باشد و لفظ تا محض زائد تنها بالا ذکر بود و در ہیچ جا دیده نشده و در رباعی ثالث
آن برخوردار ذکی مانند بیت ناصر علی مفید معنی انتهائی غایت ست یعنی خم گردیدن
از باعث پر باری در ہمه اشیا ساری ست حتی که تا درخت باردار ہم پس این معنی بر ہان
قویست که ہرگاه فغان پر از اثر شد بالا رفتن که مخالف خم گشتن ست صورت نخواہد بست
جهت استقرار نسبت کتخدائی برخوردار محمد عبد العزیز وفقه الله العزیز حسب الامر
حقیقت بهر مشفقی مفتی مولوی سید علی بخش صاحب سلمه الله الواہب که عند التلاقی
از زبان صدق ترجمان ایشان استماع داعی افتاده در باب جواب صاف بمردم خواستگار
سابق انتظار بسیار دارم از حقیقت آن بهجت روح و روان بخشید تا رقیمه خواستگاری
خود بسوی ایشان بنگارم و از برخوردار استفسار اینمعنی که معارضه سوا اخذه حصه
متروکه مصطفی علیخان رحمت مکان چهان نقش اعلان امکان بربست و چگونه کجه
آرزو از سر گفتگو گل کرد و شتر دعوی جماعه دیگر بسو بر چه پہلو نشست و قبل ازین
یک قطعه خط تعزیت مشتمل نبیان مدعای جنان مردم خانه که حسب انهای مستصلی آن
برخوردار یگانه از طرف بے حواس ستانه روانه شده و جوابش نامعلوم اگر معلوم باشد بنگارند

وخاطر را از تردد برآرند زیاده بجز دعا و استدعا چه مدعا و چه املا به برخوردارے
غوث محی الدین طال عمره که دعا و تمناے دیده بوسی و بوالد ماجد آن سعادت دثاری
سلام اشتیاق پیام موصول و مقبول باد۔ رقعه ۲۵ برادر صاحب عزیز القدر مهربان
مونس و همدم و غمگسار برادران سید علی صاحب زید قدره و عز مجده و طال عمره
و دام سعده که پس از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و دعای اعتلای اعلام سعادتمندی
و کامیابی دنیوی و اخروی که فاتحه کلام و خاتمه مرام و اعیان خلوص التیام است واضح خاطر
خاطر محبت ذخایر آن برادر صاحب فرخنده فرجام باد ع احوال بخیر است ولی از توجد انیسم
خارخار درد فراق از جان الم نشان آن عزیز با اخلاق پرسیدن دارد ع دل را بدل
رہے ست درین گنبد سپهر؛ تکلیف تصنیف آن البته که موهم تکلف و تصنف ظاهرا
نسبت به باطن صفوت مواطن آیینه تاسف و تلهف ع معنی الفت عبارت آشنائی میشود؛
ننگ اشتراک طایفه ناپاک منشعان باتلبیس مشعور تر از کفر ابلیس دل صداقت منزل بارتکاب
درین باب کجا رضا میدهد ع ای بقربان تو صد دل من و این کار کنم؛ طومار فکر و تشویش
درماندگی که از لوازم بندگی گردیده و آنگهی درین شهر سراسر گندگی از سر غمخوارگی
آن دست مایه زندگی بپایه بیان آوردن جز کاهش جان و افزایش احزان نتیجه بار نمی آرد
ع که زیرا غم نخوردن کم نگیرد؛ عطف عنان توسن قلم بجولان اعلان ما هو الاهم
احسن و اولی که اضاعت بضاعت اوقات در ترهات و مهملات بے غایات مذاکره و مکاتبه
محض عناء ع هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد؛ از نگارش صدق و راستی تراوش برخوردارے

محمد عبد العزیز وقفه الله العزیز حقیقت اخبار آن یگانگی آثار ہی بگذارش سفارش کسے
از ہوطلبان این عصیان نورد بارگاه باری پیش رزیڈنٹ این حوالی حالی شد و رزیڈنٹ
قبل از وصول رقیمہ و عودہ صمصام الدولہ بہادر بہ تلفیف خط برخوردار از ین نواحے
بسوے بندر کوچی راہے گردید نامہ مورود تا زمان ورود آن مردود مسطور در پردہ تعویق بود
سود و بود و نابودش یکسان بود ان وجود معطل لا حاصل ع تہی دستان قسمت را چہ سود
از رہبر کامل ہم در بارہ دریافت نایافت نامہ فرخ فرجام آن کس فریادرس کہ بغایات
باغاثت و امداد این کس با استبداد انشرح مروانہ و مربیانہ ہمت دلیرانہ بکار بردہ
ہر قدر کہ بیشتر نظر رفت کمتر ثمر بخشید آخر الامر از روی تحری قلبی سوای اسم کرم
رسم آن محب صمیمی نام دیگری در مقام خاطر بظن قوی مظنون بیقینی نگردید ع این کار از تو
آید و مردان چنین کنند ؎ درصورت صدق این ظن جہت کشف غطای شبہت باید تصریح
و توضیح تقریر تحریر رنگ تصدیق مرکوز و مخزون باطن باید زنگ تردد از مرآت حقیقت
زدا ید غبار واہمہ از سینہ زاہمہ جازمہ باید ع کیست جز سیل کہ بر گور غریبان گذرد
الغرض چون رزیڈنٹ مذکور بجانب کوچی مرور و عبور نمود و نشان اسم اعانت
توامان آن سر بے ہمہ مفقود بود بوی خطاب نمایانہ مخلصانہ دارم کہ ع آغاز کردہ برسانش
با نتہا ؎ زیادہ بجز سوال جواب این آثار چہ نماید رقعہ ۲۶ بشفیق با لتحقیق
من بعد از سلام محبت التیام ارتسام اینکہ در بارۂ امداد تفاوت حسیب صاحب ضرب المثل معروف
و مشہور پیش این حقیر بندگان و آن دستگیر درماندگان پیش آمد کہ ... ... اسم لیا گفتیم

تا سلخ جمادی الثانی اصل و سود مبلغ بود و سه روپیه سکه حالی بود انکار سا هوا زکسرات و اصرار بتکمیل یکصد روپیه ناگزیر اختیار صد روپیه چلنی و طی معامله سابقه و اجابت و عدم اعتنای خسارت مبلغ دو روپیه حالی دهشت فلوس بخصوص ست بهیدسینی ازین دست شکسته سالوس زمانه ستم مانوس لمود تا سطے وانصافی که نقصان و خسران اصل و سود سابق و حال تا حال جمله بیکصد و دو روپیه سکه حالی رسید در منصور بر ذمه من داعی که در مانده مدیونی موفوره خودم مغبونی محض بود تا مبلغ بست و هفت روپیه سکه حالی کشید چون در زمان پیشین از زبان اعانت ترجمان آن مشفق مطف قرین بامن مسکین بے تسکین تسکین بیقین رفته که از جانب بقرض سودی فیصله سر منتفی داد تا بکماه صبر و شکیبائی کن سو دش هم بنفس نفیس خود خواهم داد و درین اثنا دفتر اولی برهم خورد و حادثه اسنانی طبیع گرمی را از جا برد و اینهمه کشمکش تاگهانے بر ذمه ابجد خوان دبستان ابجدانی لازم و محتم افتاد اکنون بعلت فرط ناچاری خویش زمام اختیار بدست اقتدار آن حق پرست خیر اندیش واگذاشته ام و توقع رفع و دفع این خسران نعطای یکصد روپیه حالی که سکه چلنی به تزاید سود تا ایندم مبدل بحالی است و تقاضا هم بے پایان بیرون شائبه ریب گمان یقین کلی ہے چه حاجت است به پیش تو حال دل گفتن که حال خسته دلان را تو نیک میدانی عفو شوخی و جرات گستاخی را زانکرم یقینی یقینی است ــ ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست ــ بحیرتم که مرا روزگار چون شکست

رقعه ۲۷ خانصاحب والا مناقب اشفاق مناصب حافظ صدر الاسلام خان صاحب سلمه الله الواهب

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته آمده بودم بر در دولت سرا و بی نصیب برگشتم از ملاقات

دلکشا رقیمہ کہ نوشتہ بودم از نظر گذشتہ باشد وحسب المرقوم بعد مطالعہ چاک گشتہ منظور
دل ضعیف از حضور منزل شریف اول تا سیس اساس مغبونی خود محزونی سنے فتادہ ومیان از حرمان
بخت زبون ایشان ثانی یاد دہانیدن وعدہ موکدہ جسیح واعتراض بر مشاہرہ ہفتاد وپنجرویہ
برخوردہ ایتعلیم وتدریس مرتاض درصورت گذشتن کوا عذر ودادازنظر کرم منسظر شفقت ایجاد
ثالث استفسار واستبشار زبان فوزان اضافہ مشاہرہ کہ درباہ اش از شدت انتظار کارد
باستخوان رسیدہ وکار بجان کشیدہ باقی ہیچ وتا وصول جواب دل بیتاب سراسر پیچ ـــ

رقعہ ۲۸ دوست مہربان من ناظر صاحب بعافیت باشند ـ جواب رقعہ مولوی علی عباس صاحب
بطبق اجازت آنچہ حقیقت ماجراست راست می نگارم حمل بر نستعلیق گوئی ودروغ بافی نکنند
کہ سخن کذب از سر ہزار ہا ہم برزبان من نمیرود ونخواہد رفت مولوی صاحب بمن کتاب عطیہ کبری
والمنوودند وترغیب وتحریص ترویج وتعلیم آن فرمودند وتکلیف کردند کہ غلطے دارد ونسخہ دیگر
بیدا نمی شود تصحیحش باید کرد واز دست ہادی علیخان صاحب نویسانید اگرچہ تعطل تدریس تلامذہ
در تصحیح آن باتخلل اوقات منقسمہ مکان عذر اجابت داشت از مراعات آئین مروت انگشت
بر دیدہ نہادم مظنہ کہ تا نصف کتاب بل زیادہ بمطالعہ درآوردم وبخانصاحب موصوف نیز نشان
دادم بعد از چندروز مولوی صاحب باستفسار کیفیت کتاب پرداختند وداعیہ ضرورت بتعجیل انتساخ
آن بیان کردند گفتم موافق امر بہ ہادی علیخان صاحب سپردہ ام ہر آئینہ بنا بنوشتن نہادہ باشند
وخبر بایشان دادم گفتند کاغذ بمن نرسیدتا نسخہ اش بردارم بپیام رسانیدم فرمودند چہ
زحمت می طلبد از نزد داروغہ صاحب بسیار ہم اتفاقاً دران زمان داروغہ صاحب بیمار بودند

تا چند روز شیا مدند بعد از انکه صحت یافتند هادی علی خانصاحب هنوز کاغذ نگرفته شتابیده
راهی مقطوع شدند و کتاب همچنان نزد او شان ماند جرم تغافل و بی پروائی از خدمتگاری سرکار
که بمن نامزد کرده اند اصلا ندا دچه باندک نسبت کلانی عاریتی مغرور نیستم که از حد خویش قدم
بیرون نهم مرا چه زهره که در خدمت کار سرکار بی پروائی کنم و خود چگونه حکم سرکار خواهد بود و خصوص امری
که بمن سپرده اند توقع از دوستی آن مهربان همین که این چند سطور از نظر مولوی صاحب گذرانند
و پاسخی و راستانه نماید گرچه میفرمایند [illegible] اشک بلبل بر زمین افتاد از انصاف
نیست [illegible] غنچه پیرامن گل نا پدید شد ۔ رقعه ۲۹ مولوی صاحب عالی مناصب
فضیلت مناقب مولوی سید محمد مولوی صاحب دامت عواطفکم ۔ السلام علیکم و علی من لدیکم
سه چه جرم و بد خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد خدای راست
مسلم بزرگوارے وصله [illegible] برقرار میدارد شفیق من نعوذ بالله من الحور
بعد الکور [illegible] مسئول [illegible] خلوت [illegible] از اجازت ملازمت [illegible]
حافظ [illegible] الله صاحب چند [illegible] ساخت [illegible] رخصت [illegible] ایشان از خد
[illegible] درباب [illegible] بابا [illegible]
[illegible] ضعف و [illegible] التسلیم آیه لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ اُخْرٰی [illegible] خاطر عاطر عطوفت [illegible] جرأت پروازم [illegible] احقیقی
[illegible] تحقیق است [illegible] منطوق لازم الوثوق وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ عفو جریمه نا کرده بیچاره مذکور نمایند

واز سرچاره گری لطف خلقی خلقی که خلقی ازان بهره مند مقاصد جنان اند در ماندۀ بخشیده
آزرده کم طالعی خود را خود بخود نزد خود بازخوانند و بشرف نصب خدمت مُنتزعه بشه تا مزد
فرمایند و من بنده شرمنده هوا پرستنده را تازه رهین منت بی اندازه گردانند که مضمون
حقیقت مشحون العذر عند کرام الناس مقبول معمول و ماسول است زیاده زیاده -

رقعه ۳۰ عرض میشود که بنده را خجلت زبان کشائی حالت جرأت کتابت سیه نتاید سید
وارد و این حوالی است کار ساز لمحدث قرض و دوام الی هذه الایام جاریه بتقین سد باب حصول آن
دیگرباره بتواتر و توالی وعده خلافی مستمره و کاوش متواتره قرضخواهان باعث کاهش متکاثره
جان ناتوان محرومی آستان بوسی خداوندی از فقدان ... و عدم تعیین مشاهره با تعهد
هر روزه خدمت تا ایندم چهار ماهه کامله علاوه بر آن ... بدل عنایت بزرگان مستلزم
گردن فرازی گستاخ بیان و چشم فیروزی مطلب قلبی از عواطف جلیله لاریب نصب شتاب
... گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم ؛ عشق است صد هزار تقاضا مرا چه جرم

رقعه ۳۱ شفیق من سلامت بعد از تبلیغ تحیت و سلام معروض خدمت ملازمان والا
میشود که بیکدست دو هندوانه نمی توان برداشت بلکه سرگرمی چندین معاملات مختلف را
یکتنه سر میدهند با آنکه پیشه ... و انگهی با فیلسوفی که پالوده باشاه می خورد
و دیگری که نانش در روغن است تا با اینها یکسر بودند بلکه نمی توانستند زد و از دست
اینان جانه خود را شکسته میدیدند ... باشند که ... شمشیر می سپرند اینجا جای است
که موش هم بعصا راه سپرد و کسانیکه با ایشان همکا... پنبه را در هوا نخل می بندند

وگرنه برباد میزنند هرگونه مردم را کیسه می کنند چه میگویم از سایهٔ خود رم میکرد پدر حالا میخواهید
فیلان آدم را بازی بازی دهید چندین بار بها خورده اید باز چشم نمی کشائید آخر از ریشخند مردم را
بترسید مثلی بر شما خواهند زد که نصیر الکفش دوز کاری نداشت درفشی بر خایهٔ خود زد ببینید
که از ته ریش میگذرم نسبتی که با شما داشته ام با هیچکس ندارم چنانچه بوده ام هستم و چنانچه هستم
خواهم بود آنچه طمع کرده اید که فرد برید بر پشت پای دیگران نوشته است خواهی نخواهی از شما
در می ربایند ؎ زود بینی شکسته پیشانی ٭ تو که بازی بسر کنی با عوج ٭ هرچند میدانم
که این حرفهای ناصحانه مخلصانه که اکثری در مذاق خودسران تلخ می آید ممنوع نخواهید بود و لیکن
مصرعه می ترا و چه کنم آنچه در آو نیزه ل است ٭ ؎ من آنچه شرط نصیحت بود بتو گفتم ٭
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ٭ بعد ازین مختارید اگر این حلوای تمنائی بطبع نازک شما
ناگوار افتد میل نفرمائید و اگر خوش آید دیگر چه بهتر منکه مجبور بودم خواهی ام بگفتن سخن حق
معذورم زیاده ازین چه نوشته شود ایام بکام باد — رقعه ۳۲ اگرچه فدوی رهیی که سر تا سر
بی هنر است در حقیقت چون ذرهٔ بی بال و پر است جذبهٔ مراحم و قدردانی خداوندی که حامی
رفاه و خوبی این کشوریست بعینه مهر انور است تا با سعادت ملازمت حلقهٔ بیرون در است
همواره بدعای دولت در تعهد خدمت گرم سر است هرچند حوصلهٔ این بنده کمتر نسبت بتصدق
معینه فرق مبارک کمتر از کمتر است بذل فضل آن سرور برعایت و پرورش خدم بیشتر
از بیشتر است فدوی که از کثرت عیال بعسرت حال دایم مکدر است در نفس تعهد خدمت که
که مدرس درجهٔ بالاتر است از غبطهٔ سهیم و عدیل خویش شرر در بر است از فیض عمیم خداوند نعمت

که فضل مجسم و عدل مصورست دربارهٔ اضافه میسورهٔ صدقه معهوده ممنی بروز مبتاب
تا ماه منور بیز فرش عبهر از پرتو خورشید خاور ضیا گسترست ماه تمام احوال خدام از محاق
ایام مصئون و خوش منظر باد رقعه ۳۳ برخوردار نور الابصار اقبال آثار سعادت شعار
طال عمرهٗ ـ بعد از دعا معلوم نمایند که بتاریخ ۲۷ رمضان جواب سعادت نامه مرقومه
پانزدهم آن مع نیاز نامه موسومه موسی خانصاحب بسبیل ڈاک ارسال داشته بودم بوا لعجب
که با وصف شدت ضرورت تا حال جواب آن نفرستادند احتمال و گمان فقدانش موجب
تکرار ارتقام این صحیفه شد حاصل مدعای قلب سیماب سیما اولا اعلام کیفیت مزاج غلام جیلانی
صاحب که درینجا استماع افتاده که از زندگی شان مایوس است ثانیاً عزیمت آن برخوردار
سمت این حوالی جهت ادای رسم شادی از گرفتن رخصت دو ماه بذات خود و استحصال رخصت
یکماه و پانزده روز برای این رساله بگذارش عریضهٔ ملفوفه و نیاز نامهٔ موسومهٔ موسی خان
صاحب و ایصال رقیمه محی الدین علے مزاد و در صورت سفر خانصاحب ممدوح نیل اجازت از
جناب فیضمآب علی محمد خانصاحب بمعرفت مولوی عبد الرحمن صاحب بلا مهلت یکروز ثالثاً
همراه گرفتن غلام جیلانی صاحب اگر ممکن باشد و الا واگذاشتن شان بمکان برخورداری
حکیم عبد الباسط صاحب و تحویل خرچ ماهیانه شان بدست وے عند القبول و الا بلا تحویل
آن را بجا گذاشتن همه اسباب بخانهٔ برخوردار مذکور الا ما یحتاج سفر و صندوق ضایع
شده عطر وان و بارهٔ ملبوسات عروس که از تهلکه تلف باقی مانده از این فصول اربعه
یک فصل منتجعه که واجب بل اوجب است آنست که از حصول و عدم حصول مامول یعنی

رقعه ۳۵ خانصاحب والامناقب فضایل پناه بلندپایگاه مفاخر و معالی دستگاه جناب
موسی خان صاحب دامت برکاته بعد از اهدای سلام مسنون الاسلام که فاتحة الکلام و
خاتمة المرام است مشهود ضمیر منیر بیضا نظیر مهر تخمیر باد که اولاً اصل مطالب و خلاصهٔ
مآرب بر تواتر ادراک ملازمت کیمیا خاصیت میباشد و عدم توفیق این سعادت دل
صداقت منزل را بنیخ خار ناخن حسرت می خراشد ثانیاً معروض میدارد که اگرچه حقیر صداقت
کیش بنفس خویش هیچگونه لیاقت و قابلیت نمی یابد اما ازانجا که عمرے خو پذیرفته بذل
عواطف جلیلهٔ بزرگان بوده درین شهر ناپرسان از مخافت ذلت بے التفاتی زحمت
معرفت و مصاحبت مردم اکابر برنمی تابد در کنج انزوا پا بدامن کشیده می باشد و نفس
اظهار مدعا در سینه دزدیده و زبان تبیان مطلب بزیر دندان گزیده حسن عقیدتے که
بمشاهدهٔ اخلاق کریمانهٔ جناب فضایل مآب پیدا کرده حقیر خاطر کسیر را بے اختیار گستاخانه
بر سر عرض خواهش قلب ربا سلب سر بسر کاهش چندین مرتبه آورده و لیکن ندامت
ننگ مسئلت نگذاشته که بحضور کرم معمور افاضت بهر درین امر لبی کشاید بنابران عرق
خجالت را آبروے خویش پنداشته حرف زبان بنجامهٔ رسوخیت نشان حوالت می نماید که وجه
معیشت حقیر دلگیر کمتر است و مصارف عیال و علایق بیشتر و بال عسرت حال و ملال بال
باقصا غایت کشیده و داعیهٔ ضرورت سوائے بضعف پیر مجوز جرأت التجا گردیده که از سر
فیض لطف و عطا در بارهٔ اضافهٔ مشاهره این رسوخیت سیما بسعی و سفارش مشکور خود را
ماجور و بندهٔ شرمنده رنجور را بکام بخشی مسرور و تا لب گور رهین منت موفور خواهند فرمود

اگر مناسب باشد و شرف اجازت ارزانی شود میخواہد کہ یک عریضہ ہمین اُمنیت از معرفت
خدمت ذی سعادت در حضرت ولی نعمت بگذراند دیگر ہر چہ رائے ضیا پیرا اقتضا فرماید احسن
واولی خواہد بود ؎ آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود کہ گوشۂ چشمی بما کنند ٭
زیادہ چہ التماس نماید۔ رقعہ ۳۶ مشفق شفیق عواطف طریق محمد صدیق صاحب
دامت مکارمہٗ پس از اہدائے اسلام اخلاص پیام ابلاغ ماہو المرام اینکہ احقر الناس
توفق و تودد اساس از تواتر و تکاثر اصغائے صفات ذات ذی برکات سیّما از زبان صدق
ترجمان شفقتے حاجی محمد رحیم اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواہب در فرط شوق و توق لقای میمنت
سیما قبل ازین باندک فرصت ایام جرأت کتابت و رسالت یک دو کلمہ صداقت التیام را
واسطۂ حصول مامول و قبول مسئول اندیشیدہ تا ید اضطراب قلب شتاب نصاب پیش از
علم جواب پیاپے دو مرتبہ عنان عزیمت بآستانہ مکرمت آشیانہ افادت مرتبت کشیدہ
از عدم نیل ملاقات مسرت آیات ہمدوش حرامان بکلبۂ احزان باز گردیدہ اکنون داعیہ دارد کہ
درصورت اجازت واطلاع وقت فرصت از سعادت حضور خدمت کام دل برآرد زیادہ چہ
بر نگارد۔ رقعہ ۳۷ برادر عزیز القدر سعادتمند جگر بند سید احمد حسین طول عمرہٗ
بعد از سلام و دعا املای مدعا اینکہ صحت ظاہری حاصل است و جمعیت باطنی زایل دل مضمحل
باستدعائے خیریت شما شاغل و در تصور قرب شان رفع بعد نوع ما بہ تسلے مایل جامع المتفرقین
تفرقہ از میان بردارد و بعجلت و سرعت دولت مواصلت میسر آرد تعوید بازوی بجان مایۂ راحت
روح و روان مورخہ ۲۲ رمضان بسلخ آن کہ روز یکشنبہ بود ورود محمود فرحت آمود نمود

اقتباس سیاہی بے قیاس ازوفور اناس مودی شد وباطلاع خطرناگی صحاری آن بقاع ازہوام وسباع دل مودت انتفاع ازسردیگر تپش فرسا شد بصد خلوص التجا دست دعا سوی سما بالا شد جان و تن آن یکتای غریب الوطن تسلیم حفظ وامان حافظ بے ہمتا شد رنگ درنگ جواب کتاب تا این مدت اگرچہ بیجا شد اما بیدا کہ کلفت فرقت وپریشانی تنہائی وناسازی طبیعت وکاہل قلمی جبلت ہمگی یکجا شد آخرالامر این چند سطور محبت دستور بدست یکے از تلامذہ املا شد انچہ درخصوص اشیائے مطلوبہ این سردرہوا بنوک قلم الفت شیم رقم آرا شد چرا نباشد کہ رجای وفا درہر مبتغی ازان برادر دینی زیادہ تر از برادر حقیقی منظنون بلکہ متیقن این ہوا خواہ بی ہمہ وریا شد ہرچند کہ قلت اہدای خطوط ازمن بے سروپا پردہ کشا شد لیکن جودت نامہ نویسیہا از حضرت کبریا بالخاصہ بآن عزیز دلہا عطا شد دیر فرستادن جواب وزود نوشتن خطاب از ما نازیبا واز شما زیبا باشد۔ **رقعہ** مولوی صاحب الامناقب عالی مناصب منبع لطف وکرم معدن خلق اتم مولوی سید احمد علیخان صاحب دامت عواطفہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ مدتے ہست میگذرد کہ احساس فضایل وجزایل خصال ملازمان عدومال در لطایف عواطف ودواعی اشفاق ومحاسن اخلاق کریمانہ تایید وسایق جنیبت عزیمت اظہار حال کثیر الاختلال ست۔ خجلت ناکسی جبلت کم گوی سیما در خدمت اعاظم واعالی وانفعال سوال مانع ورادع شوخی لبکشائی واجازت جرأت مقال مآل احوال ابتذال عموم افضال باکمال وخصوص اشتمال مخلصان پریشان بال ضمیر روسانختگی وابتہال عرق ندامت آبروی مقالات اندیشیدہ مرتکب حوالت جرأت لسان برکتابت خامہ بریدہ زبان گردیدہ کہ فقیر

خاطر کسیر با بتلای مدیونی کثیر در پرورش عیال وکشش وکوشش ناگزیر جمعی از اقربای
بی تیسیر و تعسیر قلت معاش باشکلم نیم سیر اسیر شکنجهٔ هزار گونه تشویر و رنجه سرپنجه
اندوه گلوگیر میباشد بجمعیت موسوسیت اولیت نقش خدمت مفوضه وغبطه سهیم خود از
باعث عدم عجز تقدیم تعهد شایسته منزاجه عریضهٔ ملتمسهٔ اضافهٔ میسوره که ازالهٔ حالت مخمصه
نماید بخداوند نعمت گذرانیده بامتداد مدت مدید رجا و امید انعقاد سداد بنیاد اجلاس و
ابهام زبان آن تا الآن زخم دل تذبذب منزل ایاس اساس بناخن اندیشه و هراس یاس
بتیش و تلواسه وسوسه بیقیاس میخراشد اگرچه از روی خلق حسن بحسن حصول
مأمول این ممتحن فتن چرخ کهن و شرر بدامن مصاعب مصائب من تعجیلاً عاجلهٔ مهما امکن
سفارش مشکور و سعی مقدور منظور نظر عطوفت دستور ترحم معمور فرموده مدت عمر رهین
منت موفور دارند و دور از لطف عمیم نخواهد بود و فضلکم ممدود برب المعبود۔

رقعه ۱۴

مشفق شفیق تلطف حقیق عطوفت طریق حاجی حکیم سید محی الدین حسین خان بهادر
غوث نواز جنگ سلمه الله تعالی۔ بعد از اهدای اسلام اخلاص پیام و تمنای نامنتهای لقای دلکشای
فرخ فرجام مرفوع خاطر دریا مقاطر صفوت و صفا نظام باد که الحمد لله صحت جسمانی درینجا
حاصل است و جمعیت باطنی و آرام و راحت روحانی باطلاع ناسازی مزاج وهاج ملاذ زمان
سامی باطل و زایل او سبحانه جل شانه بفضل شامل شفای عاجل نصیب آن حبیب لبیب کامل
گرداناد قبل ازین نامهٔ کرم ختامه مشعر ارسال جواب کتاب تعزیت خطاب خلوص نصاب بهراه
ٹپال که تاثیر فقدان مطلب این گم گشته زاویه خمول وابسته عرصهٔ فضول پرده کشای

وچهره نمای وصولش نخواست بورود وصدور نور دیدهٔ بی نور وسرور سینهٔ رنجور نبخشیده
وبعد ازان تا الآن که طول زمان چشم نگران ودل پریشان را غبار ودر پیراهن شکسته وشرر
بدامن کرده هیچ خط خیریت نمط برکرسی نزول نشسته ونقاب احتجاب از رخ زیبای وصول
نکشیده خدا کند که موجب آن محض سهو ونسیان باشد نه ضعف تاب وتوان وورود مسعود
وابستگان آن گرامی شان تلطف نشان هرچند که مایهٔ راحت روح وروان است ومنتهای
مقصد وغایت مطلب جنان بود اما بدون ذات ستوده صفات مکرمت توامان یا برادر عزیز
از جان امد ومیان سلمه سبحان خالی از قباحت وبدنمائی ظاهر در مردمان وشماتت وعیب جوئی
ناتوان بینان نیفتاد مستحسن عقل دوراندیش وخرد نکته یاب نبود بهرحال اکنون که موافق
الخیر فیما وقع انچه قلم تقدیر رقم قضا بر لوحهٔ امضا نگاشت همان صلاح کار والتزام حال
ومصلحت وقت داشت مکافات مافات در عجلت نهضت امد ومیان ازان جهات بفرحت
مکانات وحصول فراغ دل از کل مشاغل صورت نمود خواهد بست وجانه ودندان جمیع ناراشیدگان
حسد اندیشه بهمین آهنین مشت عقوبت پیشه خواهد شکست انتظار قدوم بهجت لزوم
گرامی بیشتر از بیشتر است وناشکیب حرمان همبزمی وهمکلامی کمتر از کمتر زیاده زیاده

رقعهٔ ۲۴ برادر صاحب مشفق مهربان عزیز جان ودل محبت توامان منشی سید غلام علی صاحب
سلمه الله تعالی بعد از سلام مسنون الاسلام دعاء انجام معلوم رأی صفا پیرای صفوت التیام باد
که الحمدلله بجمعیت خاطر پریشان مستهام ودیگر وابستگان درین مقام بالفعل چهره نمای
صحت ظاهر وطالب ازان [illegible] صحت وروان [illegible] آن زمان از حضرت سبحان غایت التجا

واخص تمنا چه میشود بآن عزیز دلها که نگارش یک دو کلمه خیریت خود را واسطهٔ راحت و آرام
دل مضمحل نمیکند اصغای حالت سراپا صعوبت دشمنان ایشان از زبان برخوردار تجدیدا علم
تشئید اساس بیقراری افراشت که پیش ازین هم دردی کش میخانه بی اختیاری داشت چه کنم
اسیر دست و پا بسته ام یا مرغ بال و پر شکسته مدخل قلیل و مصرف کثیر مقروضی و مدیونی سودی
دایم دامنگیر با این وفای وعدهٔ اقبال سوال دربارهٔ ارسال زر پنشن تا مدت دو سال بر موت
همت خود در همه حال لازم می پندارم که الفت و مودت آن برادر بجان برابر بیاد دارم
اکنون مبلغ نود و هشت روپیه بابت هشت ماه از ابتدای قرارداد تا سلخ ماه مئی سنه حال
بسبیل چک فرستاده از معرفت احمد میان خواهد رسید بگیرند و پارهٔ رسید بدهند و مرا از
گوشهٔ خاطر خود دور نکنند — **رقعه ۴۳** برادر عزیز گرامی قدر سعادت مند بجان پیوند سید
احمد حسین صاحب بعافیت باشند بعد از دعای خیریت دنیا و عقبی که بهین تحفه دور افتادگان خلوص انتما
و هوا طلبان بی ریا باشد معلوم خاطر عاطر الفت پیرا باد که درینجا خیریت ست و خیریت آنجا اخص مدعا
پیچ و تاب دل محبت را از اطلاع ناخوشی مزاج والد شما و عدم حصول تا ایندم بچه نمط املا نمایم
که عبارت از تعبیر آن حالت قاصرست و شائبهٔ تکلف و تصنف رسیده هم از رقم مانع و رادع
دست دعا سوی سما برداشته ام و علم التجا بدرگاه کریم کبریا افراشته ــه از دست گدای بینوا
ناید هیچ ٭ بجز آنکه بصدق دل دعای بکند ٭ خطوط مرسله رسید و از فحوای آن بچین جبین
قلب صفا گزین آن سعادتمند با تمکین بوضوح انجامید ــه خط دمید و رخت آشوب جهان ست
هنوز ٭ تنت ای رشک پری آفت جان ست هنوز ٭ نگارش فرمایش و گذارش سگالش

تیاری لچہ و ارسال علے سبیل ٹپال بغلام علے مخفی از سر حفاظ و لحاظ قلت فرصت و تشویش
باطن صفا مواطن آن سعادت کیش پیش آمد گمان مزیت تجربت و مروت شان بر
فوقیت رویت و مرحمت آن سدا دا اندیش حاشا ثم حاشا که در خلوص عقیدت و صدق محبت
بوجشیمی چہ که یکے از منتسبان وی تفاوت تائے راہ یافتہ باشد خیال بلال بال خیر مآل و بال
حال ہوا اشتمالش شد و سر تا پا غرق عرق انفعال گشت خویکے خترہ ایست بسیار از ور اضے
ہستم و اورا از غنایم نعم الٰہی میدانم و ہمواره شکر گذارم و در حق وی ہمیشه دست بدعا می باشم
دیگر از کوک نباح زنکه معلومه نا فلاح چه بر خیزد که مکانت خاطرش بر آشوب زہرۂ استقامت
بریزد و از عفعف آن ماده سگ ناپاک بے باک چه پیش رود تا قلب وی سلب یگانگی
کیش بمخافت بیش از بیش ازالت جلالت خویش از مسلک ثبات لطافت حالت پیش نہاد
شود یا خود گوز شتر حیے باد لبشت بیابان وادی او بار چه کشاید که طبع صفوت و صفا نقع
از سر اعتدادش عقد حساب شمار شدہ و حجس گندہ زدن غایبانہ مخنثت طینتان زیر چاق
واہمہ نو برکوب چه وانماید که نجاست مغلظه ناتوان بینی بر ریش و بروت شان که زہار ستان
مقاعد و مشافر عیوب است نخندد ؎ اصبر علی غصص الحسود فان صبرک قاتلہ ٭
فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکلہ ٭ ورود معقود دہر دو خواہر زن درین گلشن
چند انکه خوب است وضع تنفیخ و انانیت ایشان به تخیل باطلہ کلانی لا یعنی خود که از پاس مراتب
نفس الامریه و شیوۂ مرضیه سنت سنیۂ نبویه بل طریقہ انیقہ اسلام بمراحل فراتر کرافتاده
ہمان قدرنا مرغوب اگر محجب کبر باو از سر بمواد دور کرده مشار الیہما را شرعا و عرفا در منزلت

و مرتبت از خود ها ناخن و ای کمتر نشمرده بلکه یک سر و گردن بلندتر تصور نموده وقت ملاقات
آئین مساوات منظور نظر دارند و از مخالفت صوری و معنوی یکسو شده مانند خواهران حقیقی
در مجاری امور کلی و جزوی بالفت محبت و یگانگی و یکدلی دقیقه از دقایق موافقت و یکجهتی
نامرعی نگذارند ازین چه بهتر والا فسخ عزیمت نهضت و مداومت اقامت و سکونت در همان
جهت احسن و اولی که مبادا همان معامله فاجره نابکار آخر کار چار ناچار بکار آید زیاده بجز انتظار
دیدار جمعیت بار چه اشعار رود **رقعه ۴۴** شفیق رفیق التوفیق معارف حقیق حقایق
تحقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خان بهادر غوث نواز جنگ دامت فضایله بعد ارقام
سلام صفا پیام اعلام آن ضرغام آجام ثبات اقدام با هو المرام اینکه صحت اجسام سکنه این
مقام با وصف آلام و اتعاب منقطعة الانصرام التزام دوام سپاس بقیاس واهب منعام دارد
امید که انقسام خاطر عاطر و استقامت باطن و ظاهر آن سر حلقه اعزه کرام بجمعیت عافیت و عطیت
انابت خالق الانام انضمام یافته باشد قبل ازین نامه عنایت التیام بنام سعادت فرجام
امد و میان صاحب سلمه الله العلام مطالعه افتاده و اکنون رقیمه نفقد نظام مخصوص اسم
بطالت سم این هوا پرست گمنام جبهه درود محمود گشاده و ملاحظه مبالغه سپاس داری عاصی
مستهام با قصور فتور اضطراری خدمتگذاری فرق شرمساری بر سر زانوی غرامت جل و رتبه یابی
وفاجوئی احرام نهاده مشفقا — مشت خاکم عشق نادانسته صیدم کرده هست ؛
ای حیا آبم ملن از ننگ صیادم مپرس ؛ اهتمام استطلاب هبه نامه مکان که سابقا
در نمیقهٔ المیام مرقوم اقلام خلوص ارقام بوده از باعث گمان مستقرب الایقان عدم استحسان

بیع وارثہان آن بقلب ارتیاب سلب خدام ذوی الاحترام مستحسن طبیعت صدق عقیدت انتظام
نمودہ نہ لحاظ ترجیح احتفاظ مال ومنال سریع الزوال مستبعد القیام بر مصارف کار خیر
عزیزہ نیکو سرانجام وانگہی کہ خانہ خاصہ موجودہ اش بلا مضایقہ عوض مبلغ مطلوبہ را
آمادہ بسہولت وآسانی تمام ودیگر ناعباس حسین مغفرت مقام ازین دار الظلام عنا
بدار المقام جنۃ الماوی خرام کردہ مردم خانہ آن ممتحن بمظالم عظام ایام در آلام فراقش
مدام ومستدام بعدم آرام وتقلیل طعام وتوزیع منام وتوزیع صبح وشام علے دارندکہ
نمی توانم میل توجہ بارقام آن گماشت درین ہنگام استماع ابتیاع خانہ الیشان بخسران
مالا کلام القاع نمک بر بقاع زخم باید پنداشت الا کہ طبع مکارم نفع آن اجل کملاے
عظام موافق اعلام بر تعجیل ترسیل گرانٹ خانۂ نورچشمے موسومۂ الیشان ہمت عالے
نہمت گزینند تا فی الجملہ تسلی خاطر فاتر آن زہر ستم چشیدہ تفتہ جگر غیظ وکدر سنین
اعوام جمیل قوام بسند اغتنام استراحلے آوازن نورچشمے کہ اہم امانی واخص مرام است
فایق وراجح بر طلب زر نقد آمدہ مجوز اقدام تکلیف اقدام کرم قیام آمدہ کہ یک جفت نگہہ
یاقوت خوشرنگ اندرون عوض مبلغ پنجاہ روپیہ موعودۃ الابلاغ حسب ترقیم الفت
سراغ یا گماشتہ مطابق اقتضاے طبع حقیقت ایاغ ارکام کنند وازز قیمت خانہ
نورچشمی یک قم چنپا کلی طلائی با اختراع برگ پیپل اندرون چہل روپیہ دیگر مالہ وتوڑہ
ولرن پھول جھمکہ وٹیکہ ومرزا سے بے پروا وطرۂ مرصع کہ مرغوب دل ہوا منزل است
کرام فرمایند وبہ جان اللہ صاحب پیام رسانند کہ سب وشتم وفحش ودشنام وغیبت مخصوص

طبیعت عوام کالانعام می باشد انچه دررقیمه موسومه ایشان بر زبان قلم بر خوردارے
گذشتہ ده مرتبه زیاده ازان است که بر قلم زبان مردم این حوالی حکایهٔ ناشکایهٔ جاری گشته
بهتان وکذب افترا کام ناکام بکام وزبان اکثر نسوان بد سرانجام افضل کلام است تصدیق
تکذیب کافه علمای اعلام تفصیل حساب خرچ پالکی در ذیل این رقیمة الاعتزام ارتسام می یابد
تحصیل آن رغماً للانف برو کالت وحمایت آن همام ذی احتشام موقوف شخص معلوم
عاقبت مذموم بیاد افراه خود رسید واز نظر التفات امدمیان صاحب هم مردود گردید
ظن غالب بل یقین متین که بعد ازین هرگز مقام قبول وحصول مرام نخواهد دید —

رقعه ۱۴۵ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوی علی عباس صاحب
دام فضله وعز مجده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مرأت ضمیر حقایق مشهود غبار آلود
زنگ تغافل مباد که از دیروز خاطر فاتر دفاق اندود این بد آموز حسن اخلاق اعاظم و
اکابر از احساس قلت التفات ذات ملکی ملکات دراسلوب ملاقات پیچ وتاب وافر دارد و در
بیدای ناپیدای افطره و تردد استعلام علت این ملالت و کدورت هایم وحایر میگذارد ازانجا
که فضیلت علم استوجب مزیت حلم ومعذرت کیشان سهو وزهور استوثق رجای صفح
وعفو می باشد التماس اخلاص اساس میرود که اگر نوعی زیغ قدم ازین رسوخیت توام مرئی
ومشاهد یا باخبار کسے از سخن سازان مفتری در قلب ارباب سلب تیقن بسلک موکد گردیده
حسب اقتضای باطن کرامت مواطن اشعار شود تا صورت ازالت آن حالت و برات
ذمت عقیدت طویت از نسبت شبهت آن اسارت بوجود آید زیاده چه املا نماید الا امین

یک بیت سعدی که فرموده سے پیش که برآورم ز دستت فریاد ۞ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ۞ رقعه ۶۴ مولوی صاحب فضیلت مناقب آیهٔ رحمت الٰهی ایمطیر فیوض نامتناهی مولوی نصر اللہ خان صاحب دامت برکاته۔ گلدستهٔ سلامیکه مشام الفت را معطر سازد و دماغ مودت را معنبر از گلشن اخلاص بمبق اختصاص تحفه مجلس خاص سے شود بنضارت شبنم اجابت تازگی به بیع دایم به پسند از انجاکه نهال حال این شکسته بال بسموم هموم حوادث روزگار بس خوشیده و بی برگ و برست و به رشحات سحاب خلوت کریم و لطف عمیم آن میراب اجد ایق امانی مردم محتاج و مفتقر و صرصر مخافت سوء ظن مولوی علی عباس صاحب نسبت باغستان صلاح مدرس کلان علاوه نکبای نکایت احزان این تفتهٔ جگر با بر احسان ملازمان منتظر از وحشت خشیت شرکت یکدیگر وحدت ممازنت مقرر بوده باری هبوب نسیم توفیق ثمینی وثیقة الوداد در خدمت جناب ممدوح ایشان کشایش غنچهٔ مطلوب و ترادش باران جواب صواب نصاب از نیسان خامهٔ مشکین شمامهٔ شان نمایش بالش گلبن تسلی باطن محبت اسلوب بنمود و لیکن اندیشه خزان حرمان اضافهٔ میسوره که قبل ازین بیکسال بلکه زیاده عرضیه اش مقبول اهالی مجلس گردیده و این زمان دران باب غیر از تبرا و اجتناب با وصف استصواب نواب معلی القاب بر زبان گهرفشان ایشان آب رنگ جریان ندیده و تا الآن نخل قلب لجاجت سلب از باد مهرگان تانی و تراخی بر آمد کار مرسب به نضارت و خرمی بهار نکشیده احساس ترادش میغ بی دریغ بذل فضل عمیم بگردن افرازی حرات استکانت حسن اعتقاد صمیم کشیده که سیرابی

مرزعه تفسیده این داعی بقطرات مطرات سفارش حق گذارش گرامی از سر نصفت وعدم
حیث وبیث غیث مرحمت پهلو بپهلوی سرسبزی کشت سهیم دیگر گردد و ترجیح بلامرجح و نحوای
قرابت انتمای یک بام و دو هوا ظاهر و برملا نشود والسلام علیکم اولاً وآخراً رقعه ۴۸
بخدمت عالی منزلت مولوی صاحب فضیلت مناقب والامناصب مولانا مدارالامرا بهادر دامت
برکاته - بعد از تقدیم سلام نیاز التیام بالتماس خدمت فضیلت منزلت می پردازد که السلالک
این ذره بیمقدار در زمرهٔ ملازمان سرکار بیا مردی و دستگیری لطف و کرم طرازش خان بهادر
که فی الواقع از اقتباس نور کرامت ظهور مهر عمیم و رحم عظیم خدمت لازم التکریم بوده بال و پر
عروج سپهر کامرانی بجان ناتوان عطا فرموده مطلب الجنت از حقایق استحقاق سارویس
اسامی باقیه ملازمین معلومین البته ناگزیر اعلام کمیت مدت سارویس این ذرهٔ ناکس که
سوای آن کس بیکسان و بهادر معزالیه بچاره گری بی کسی خود کس ندارد گردیده باشد
اگرچه سارویس این بیکس بلکه خان مغفور و مبرور هم آنمیه قابل اعتماد و اعتداد نیست اما
اصغای تجویز و اجرای ضم قدامت اسلاف خویش و اقارب با سارویسهای قلیله ملازمان جدید
پرده کشای وثوق رجای بذل مکارم شیم و جرأت افزای عرض مدعا مستکثر العطای و الکرم
که در صورت ابلاغ سارویس این محروم با لحاق سارویس عم مرحوم که حسب مشاهده ذات عالی
درجات بمدت طولانی سنین و اعوام متمادی میگردد جلوهٔ خدیره کامیابی حقیر از پردهٔ کتمان
بر منصهٔ اعلان مستلزم سپاس و اقتضای ذخایر اجر بیقیاس در حضرت رب الناس میشود
س آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند، آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند، رقعه ۴۹ مشفق

شفیق کرم طریق تلطف حقیق من خلوص رفیق دام لطفہٗ۔ السّلام علیکم و ستقلبے لدیکم
در اظہار شوق مواصلت چہ مبالغہ نماید کہ دل عطوفت منزل شاہد حال است رقیمۂ شفقت
ضمیمہ رسید و تشتت خاطر حقیقت ماثر حالی گردید سینۂ محبت گنجینہ را در آتش حسرت و
افسوس سوخت و دیدہ ربدہجران دیدہ را بر پشت پائے خجالت و ندامت دوخت سالہاست
کہ از مصارف و مداخل خانہ بالکلیہ بیگانہ شدہ آمادہ وصال یگانہ ذوالجلال نشستہ ام و چشم
از رزم و گوش ہوش از معاملہ کاروبار دنیا و گیر و دار بلند و پست یکسر و یکدست فروبستہ
اختیار تامہ بہ عبدالعزیز و دلہن بیگم دادہ ام و دل خود بر ہیچ چیز غیر از خور و خواب نہادہ
عمر طول امل ندارم تا با نسلاک زمرۂ اہل دنیا سرے برآرم حصول قرض لاحق فی الحال
ناممکن است الابعد وصول سابق دیگر نقصان عقل و دین کافۂ نسوان حسب حدیث
برگزیدۂ پیغمبران صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے شائبہ ریب و تردد ثابت و مسلم بالخاصہ آنان
کہ بصفت نادانی از دیگران ممتاز باشند و از تدبیر و حزم و احتیاط و مآل اندیشی فارغبال
و بے نیاز سیما مغلوبات الغضب کہ اکثرے ازین رہگذر در رنج و تعب اند و مردم خانہ آن عزیز
باتمیز کہ سرکردہ ہمہ زنان در صفات مذکورہ و ناحق و ناروا خو گرفتہ خیلے خشم و غضب
باندک سبب اند حیف درایت و دانشمندی ذات گرامی کہ باوصف صحبت سالہا و کمال تجربہ
و تحمل جبلی خود از گفتہ نامرضیہ شان و آنگہی در حالت غم و غصہ کہ عقلاً و حلماً آنرا جنون
آنی قرار دادہ اند رنجیدہ شوند و شتاب زدہ از جا بروند و خلاف رائے صواب خویش اختیار
کنند و آنہمہ یاوہ گوئی ہارا حمل بر مبالغہ نویسندہ کہ یکی را بزیادت نقطہٗ دہ نماید بفرمایند

پس بعقل ناقص انکیس صورت ستحسن دارد که از مبلغ مشخص ثلث و ربع و نصف هرچه میسرت
دست دهد بفرستند جهت زر باقی تسکین و تسلی خاطر ایشان کنند و طول مقال نمی طلبد که
تعهد حال مدبر بر لسپر لازم و متحتم میشود امید که در رنگ اضطراری در نوشتن جواب کتاب باعث
عتاب و خطاب نخواهد بود لطفکم ممدود برب المعبود ـــ رقعه ۴۹ طوفان دیدهٔ دو روار
وکشتی شکستهٔ دهر ناهنجار کف بر کف سودهٔ ناسازی دوران لنگر زن قعر هلاکت بی رهبری
قاید نجم سعادت و رهنمونی خضر قسمت حباب آسا سبک کامی را شعار خود ساخته و بسان
موج گام سنج تیز تازی گشته بحضور فیض گنجور آن بحر عمان فیاضی که صیت مواجی
آن از قاف تا قاف رسیده و طنطنهٔ تلاطم امواجش از شرق تا غرب در شهرت کشاده
شرف اندوز افادت بے منتها و شمع افروز کرامات لاتحصیٰ گردیده غوّاصانه منتظر استحصال
جواهر زواهر مراد و مستدعی دُررِ غُرر ما فی الفواد است و نظر بر عواطف کریمانه که مشتمل
صنوف بنی آدم است همراهیٔ باساحل مقصود و کعبهٔ بهبود خواهد رسید و مستبعد گرداب وار
گرد سر گردانی نخواهد گردید الٰهی تا مهر درخشان ذره پرور و سحاب نیسان بنایه گستر است
جیب و دامان خیرخواهان بلعل و لآلی مراد مشحون باد و خاطر بداندیشان حشمت از خار
خارِ حسرت خارستان شواد بمجد و آله الامجاد ـــ رقعه ۵۰ قافیه سنج عجز و انکسار
ردیف پرداز فقر و اضطرار مدتے از استزاد ناسازی دهر غزل خوان بلاکت بود
شیرازهٔ دیوان موزونی طبع از ناموزونی مساعدت ایام از هم ریخته قدم به بیت الاحزان
ملال و پایه بند ترجیع بند وبال می نهاد و از تخیل استعارات لاطایل و تفکر تشبیهات عاطل

برخود ورِ حیرت می کشاد ناگاه اصغای قصاید اوصاف جلیلهٔ آن مربع نشین رباعی
چار بالش ایالت و استماع مثنویات اعطاف جزیلهٔ آن شه بیت نظم امارت که محیط مسدس
دوران است بتقطیع شکنجهٔ آلام این ستهام پرداخته خضروار تائید این طوفان زدهٔ بحر
هلاکت گشته بشهرستان حضور لامع النور که ملجا و ماوای عالم است فایز ساخته مترصد
تلاش تازه مضامین مقصود و مترقب شیرین مطالب بهبود میدارد که هر اینه نظر بر
مراحم خسروانه آن طغرا کش عنوان غربا پروری بر ورق مجموعهٔ فیض گستری بداهتهٔ
معانی معروضهٔ خاطر فایز و سهولهٔ مرکوزات دل نیاز منزل از جلباب اختفا سر بجلوه گاه
بروز خواهد کشید و این ابجد آموز دبستان کم سوادی و بی استعدادی را بسان فرد منتخبهٔ فرد
وقت خود خواهد گردانید الهی تا دیوان کائنات از اشعار رنگارنگ موجودات نزهت
پیرای خواطر معنی نگهان سخن است دفاتر فیض بخشی و فیض رسانی آن دیباچهٔ مجموعهٔ
نظم و نسق بنی آدم از نظم و نثر انجاح مرام انام مملو باد بالنون والصاد —

رقعه ۵۱

تسلیم عجز انتمایان بجناب اورنگ آرایان ایالت اوج گرای اجابت شواد و نیاز بی دست
و پایان بحضور صدر پیرایان ابهت بساط محرومی مجهینا د شایق مستمند که اجزای جمعیتش
از تفرقهٔ اوضاع دور دوار چون اوراق خزانی پامال پریشانی است و طرهٔ احوالش
از سراسیمگی اطوار سپهر ناهنجار بسان کاکل دلدار آشفتگی فروش سرگردانی عمری
بهانه جوی تقریبی بود که بکدام آیین خود را بجرگه بهره اندوزان حضور رساند و بچه نمط خود را
از زله برداران خوان دولت انگارد آخر کار ساغر بی خمار فضل الهی و گل بیخار فیض

نا متناهی که سرخوشی بخش خمار زدگان هلاکت ست و رایحه رسان افسرده دماغان فلاکت
ظلام سرگردانی را به انوار رهبری بدر دولت منور ساخته ملتجی آنذارد که از قانون مراحم خسروانه
زمزمهٔ مراد سرزند و از پردهٔ مکارم کریمانه آهنگ مقصود کل کند — شاد باش ای دل که
آخر عقده‌هات وامی‌شود ٭ قطرهٔ ما میرسد جائیکه دریا میشود ٭ قطرهٔ جمعیت صوری و معنوی
نصیب احباب دولت باد و آشفتگی دنیوی و اخروی قسمت اعدای ایالت شعار

رقعه ۵۲

نثار رسائی آنست سلامت این طارم زمردین آنقدر سنگ تفرقه میبارد که شیشهٔ خاطر
هیچ صاف دلی بی شکست هویدا نیست و این کاخ دیرین بنا به رنگ کدورت میریزد
که ساغر دل هیچ روشن گهری بی بادهٔ خمار افزا پیدا نی خندهٔ عشرت گل زخم جگر چاکی
در بر دارد و ترانهٔ بهجت بلبل علم نالهٔ جانکاه بر سر حباب وا دمی بضبط نفس پرداختن چشم
تحیر بر محیط حوادث کشودن ست و موج کردار بر سخن بگشاده بالی گردیدن از فرط اضطرار
کف بر کف سودن سرمایهٔ جمعیت در آغوش پریشانی ست و گنجینهٔ عافیت آئینه‌دار
سرگردانی قطرهٔ آبی چون بکنار صدفی سامان جمعیت فراهم آورد آوارهٔ کوچه و بازار گردید
و غنچهٔ گلی چون بر سر شاخی لب به تبسم وا کرد بخمیازه پیرائی پریشان حالی رسید خوشا حال
سبکساری که چون نسیم سبک روحی ازین خاکدان دامن افشاند و حبذا کار تیز تازی که
بسان برق بگرم جوشی ازین رباط مرکب راند تمثال حوادث رو نمای سنجی خاطر مبادا و هجوم
اوهام بساط کدورت مچیناد —

رقعه ۵۳

المنة لله خمیازه پیرای آفاق تهمت بی صرفه
کشائی که بدامن حال صدر نشینان بزم اقبال بر بسته بود به بالادستی شاهد صداقت مرتفع گشته

دوست اندازے گردون غبار نوہی کہ براوج خاطر اورنگ آرایان اجلال جادادہ شیحات سحاب مکرمت ازپا نشاندہ خیر طلبان را درجزای این عطیہ غیراز واکردن لبہاے سپاس چارہ نیست و ہواخواہان را در محاذے این عنایت بدون سجدہ ریزی عبودیت یارہ نی واہب العطایا عشرت دایمی کہ مشعر از صحت و تندرستے ست دوام نصیب احباب اہبت نصاب گرداناد — رقعہ ۵۴ بہار چمستان شریعت غراآب گوہر مکرمت وعطا سلامت — ہوس بیدلان بامید حصول شاہد مرام حجلہ نہ پیراستہ کہ بخیال درآید و تمناے دماغان بہ بوی گل مقصود چمنے نہ آراستہ کہ بتصور در گنجد مساعدت یکقدم براہ شوق مرحلہ پیماے صد اضطرابی و مہاجرت یک گام بطریق تمنا سیماب فروش فرط بے تابی ہرچند دل عواطف سرشتان درانجاح مقصود مستمندان درد آشام نسیان نخواہد بود لاکن بخیال ع طلہ یاد دہی نقوش وہمی از خاطر فاتر زدود مدام نشاۂ سرشار اشفاق خمار شکن دل حیرت نگہبان باد — رقعہ ۵۵ قبلہ معنی بناہان نشاۂ صہباے عرفان سلامت — حسب الایما نیاز انتما درباری تفحص تمناے خاطر عاطر از غلام محمد مبالغہ را آنسوے بیان رسانید و حرف استبداد با نظرف حدود غایز گردانید اما غواص بحر رویت و محو نگارستان حیرت غیر از غوطہ زنی یم انکسار سر بر نمی زند و جز کلگشت گریبان عجز بچمنستان عرض جلوہ گرمی سازد فی الواقع مقیدان ربقہ حوادث مکنونات را نظارہ جمال احمدی کہ آئینہ دار بہار مطلق ابدیست در بر آن محال و دعوی این امر پیر رشاد در پیشگاہ حضور اہل بینش بیرون از حیطۂ وہم و خیال

مگر بزم آسامی ظہور بحبس کرم از شہود مظہر اتم مستفیض گردانا د و بمصداق من رانی ہنگامہ
پیرا سے معاینہ جمال بے کیف گشاد۔ رقعہ ۶ معتقد صداقت کیش محب خیر اندیش سلامت
ہر دانہ اشکے کہ امروز بیاد الٰہی مصروف خاک گردد فردا خرمنی از کرامت میتوان اندوخت
و ہر شعلہ آہے کہ دریں جا بذکر ناستنا ہے آسمان پیما شود در انجا شمع از سعادت باید افروخت
ہر سرمایۂ این گنج ویران طلسم حیرتیست و ہر نقش این کارنامۂ بطلان آئینہ دار عبرتے
۔ تا نظر را بتماشای جہان وا کردیم ہا ہستے بود کہ بر دیدۂ بینا کردیم ہا فی سخن
رنگ بقا داشت نہ گل بوے وفا ہا عبرت آلودہ بہر رنگ تماشا کردیم ہا غافل سیکہ
مطایبۂ دلبرے دلبران دل از دست دہد و نادان شخصے کہ جان را ہدف تیر مژگان خوبان
خوبان ساز و غنچۂ الفت گلرخان صد چاک جگر چاکے دارد و آئینہ انست سادہ لوحان
صد رنگ کدورت می بارد ہر ناز خوش ادارا آفتی ست نہانی و ہر کرشمۂ دلربا را
کلفتی ست جاودانے محمل کش کاروان صورت بودن از طریق معنے دور افتادن
و بادہ نوش مضبطہ فانی بودن از ہرزہ خماری جوشیدن است و از مصنوع بصانع پی
بردن کمال بخودی و از نقش بہ نقاش گرویدن دلیل زیرکی ست پردہ تعینات را از
پیشگاہ حضور دل برداشتن بہارے دارد و تقییدات اضافی را از حرم جان مرتفع ساختن
اعتبارے ع نقاب عارض گلچوش کردۂ ما را ہا ہستے موہوم سرابیست منود بی بود
اصلا بمظنۂ ثبات سنگ رہ نباید ساخت و زندگی مستعار تصوریست ناموجود ہرگز
بخیال قیام باتکاسے آن نتوان برداخت ۔ از رباط تن چو بگذشتی دگر معمورہ نیست

زاد راهے بر نمیداری ازین منزل چرا ؛ تا بمصقلهٔ نیستی زنگ هستی نه زداید چهرهٔ شاهد معنی جلوه پیرا نمی شود و تا بمضراب فنا چنگ بقا نه نوازد ترانهٔ وحدت بر نمیخیزد ــــ تا نفس باقی ست وحدت ساز و برگِ کثرت ست ؛ تار چون ساکت شود گردد یکے آهنگها ؛ الٰهی تا بهار وحدت برنگ کثرت گل جوشی دارد دل ما را از ماسوا بپرداز و تا جلوهٔ یگانگی بکسوت بیگانگی خود فروشی نماید جان ما را از خیالِ غیر مبرا ساز ؛

رقعه ۵ ابراز مراتب نیاز بجناب فیض گستری که ذره از پرتو مراحم عالم نوازش بر مهر تابان علم تابان افتخار می افرازد و اظهار مراسم تسلیم بحضور تفضل مظهری که مور چه از شمول مکارم ضعفا پرورش بر جاه جم صد درِ طعن میکشاید وا ماندن فدویت سرشتان در جادهٔ پیمایی مکارم دلیلی ست مبرهن و لب بستن رسوخیت طینتان در توضیح مراحم برهانی ست روشن بر بے پایانی اعطاف مدتی اسیر شکنجه هلاکت نقش پرداز تحریر بوده که وا رسیدن نواے بی نوایان بسامعهٔ اوج اوج گرایان اقبال چه سان صورت خواهد بست عمرے پابند سجن فلاکت نفس گداز تفکر بوده که غبار خاک آلودگان کوی انکسار از رشحات سحاب مکرمت کریم طبعان بچه آئین خواهد نشست و بمقدار قطرهٔ بے سر و پا به پیش بحر عمان کدام جلوهٔ عرض خواهد داد و شکسته بالی عندلیب عجز انتما به نوبهار بذل و عطا که درمیان خواهد نهاد از انجا که فضل مهیمن متعال که قاید ره گم کردگان بادیهٔ وبال آفت خضر ره گشته تفرقه خاطر این مستمند را بجمعیت حضورے که وسیله گاه مستمندانست مبدل فرمود و سراسیمگی دل این نیاز پیوند را بعاطفت جنابے که پناه بے پناهانست متغیر نمود

ہر آئینہ نتایج مرحمت کہ در خیال نیست بنظرہا نقش حصول خواہد بست و جواہر مکرمت کہ در تصور نگنجد بمشاہدہ وصول خواہد پیوست ؎ آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند ؛؛ آیا بود کہ گوشۂ چشمے بما کنند ؛؛ غنچہ مراد ہواخواہان بہبوب نسایم الطاف انبساط پذیرباد و صدف مقصود خیر طلبان از اقطار امطار اعطاف مملو شواد۔ رقعہ ۵۸ مسکین بی تسکین

مجرم درگاہ آلہ موسپید روسیاہ ہواخواہ مومنان زین العابدین سلطان بعد مدت العد از انفعال کاہل قلمہا دیدۂ حیا بر پشت پا دوختہ و چہرۂ آزرم بعرق شرم برافروختہ خود را فرا یاد خاطر عاطر آن ممتحن حوادث روزگار نابکار و برگزیدۂ ایزد پروردگار میدہد کہ قبل ازین بمدتے یک دونامۂ سعادت علامہ برقم زدہ دست بالادست الفت و محبت بدست آن محبت پرست در رسید و آخر کارنامۂ جگر خراش دیگر متضمن واقعۂ ہایلہ رحلت سرحلقۂ علمای با خبر و برگزیدہ زمرۂ حفظۂ کلام خالق اکبر یعنے والد ماجد آن پیکر اہلیت را نور بصر و لخت جگر ہوش ربای باطن کلفت مواطن گردید چگویم کہ چہ در برآمد غبار کدورت و گرد ملال بر سر آمد چشم عبرت کشود و دست افسوس و حسرت برہم سود ؎ و اپسی زین کاروان چندین ندامت بار داشت ؛؛ ہر کہ رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند ؛؛ این گلستان قابل نظارۂ الفت نبود ؛؛ آبروے شبنم ما سخت بیجا ریختند ؛؛ بآن عزیز باتمیز تکلیف صبر و شکیبائی محض فضولی ست و بجز کلمۂ استرجاع زبان کشودن دور از آئین خردمندی تا از بیماری کہ ہر آئینہ معلوم شدہ باشد بزندگی تازہ فرا رسیدہ ام خود را شایستہ ہیچ کار از رسوم روزگار ندیدہ ام ہردم چشم براہ وصال حضرت لایزال ام

وازدنیاسے دنی وسرای فانی درصدد انتقال قلت فرصت وکمالات جبلت وعروض مکارہ
زمان که ناگزیر عالم امکان است عایق ومانع تعجیل ترسیل اجوبه آمده ومی آید وخواهد آمد عفو
وصفح از جانب آن سعادت مند بے همتا ارجی است ارتفاع تکلف وبیگانگی موجب
تجویز کلفت وزحمت اوقات سعادت بینات میگردد که حسب اتفاق فقدان کواغذ
اوراد این کم سواد بے بنیاد واز یاد درگذشتگی آن خصوصاً سورهٔ یٰسین که متضمن چند
ادعیه است ودست التفات آن فرزند ستوده صفات بانتساخش پرداخته بود واین دعا
گوسے دیرینه را العطیهٔ آن نواخته واز جناب رکن الدین خانصاحب اجازت قراءت آن
یافته بودم واکنون بجهت نقل برداشتن وفرستادنش بخدمت ذی سعادت ایشان نگاشته
اگر بلطف ومحبت از ایشان طلبند وهمچو سابق بنویسند وبرسبیل انجل بدون دادن
اجرت در مدرسهٔ دارالعلوم بنام این مذموم از صلاح محروم بفرستند هم منت بسیار
براین سیه کار رتبه کردار است وهم موجب اجر بیشمار آن فرزند برخوردار در بارگاه حضرت
پروردگار زیاده چه نگارش رود الاکرع فراموش مکن مقصودم این است السلام
علیکم وقلبی لدیکم - رقعه ۵۹ - ماراکه نه آرایش برگے نه نوائیست ها سرمایهٔ گر هست
همین دست دعائیست ها عزیزا باتمیزا واقف از همه چیز اسلمک الله تعالی چه گویم
که زمانه بے درد از سر شیرد با دل غم پرورد چه کرد صدمت بر سر صدمت آفت
بر سر آفت درد بر سر درد آورد تیر بر سر تیر کشاد داغ بر سر داغ نهاد خار بر سر خار
در دل افگار خلانید زهر بر سر زهر در کام جان ماتم زده چکانید دست عزا را کا

بسر افتاد۔ سرشوین از سر زانو رو بحجر افتاد دُود آه بدماغ پیچیدن گرفت داغستان سینۂ بی
دمیدن گرفت اعنی سبک خرامی مرحومہ مغفورہ ازین تنگنا سے رنج وعنا بفسحت سرائے عالم
بقا خاک حسرت بر فرق روزگار گران جانان کوی بشریت بیخت وزلال عذب زندگانے
بدرودی زہر ہلاہل آرزومندی مرگ ناگہانی ریخت سے والپسی زین کاروان چندین ندامت
بار داشت ؎ ہر کہ رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند ؎ این گلستان قابل نظارۂ الفت
نہ بود ؎ آبروے شبنم ماسخت بیجا ریختند ؎ حیف کہ زخم مفارقت آن مخدرۂ جلباب
عفت آن دُر ثمین بحر عصمت آن گوہر معدنِ شرافت آن سایہ گزین دامان خاتون قیامت
آن سجادہ نشین پاکی دامن آن آیۂ رحمت ایزد ذو المنن آن نخل برومند سایہ افگن آن
شیرازۂ جمعیت اہل مسکن آن مجمع خلق حسن آن سایۂ اولاد وخدم را مأمن آن زینت بخش
محفل انس آن رہ گرای منزل قدس آن صدر آرائے ملأ اعلی آن مقتبس انوار مغفرتِ کبریا
آن تکیہ زن اریکۂ قرب حضور حق تعالے آن مسرور سرور نیل حور وقصور جنت الماوے
آن عزت کافہ نسوان جنان یعنے مرد مخانہ آن جان جہان تا حال اندمال نیافتہ کہ نشتر
زہراب مہاجرت این گوہر یکدانہ دریاے نجابت این جوہر شب تاب افسر سیادت این شمع
وچراغ دودۂ اہلبیت این گل سرسبد باغ سعادت این نونہال گلشن جوانی این ثمر مراد
بچیدۂ نخل زندگانی این مہجورۂ پدر این داغ کشیدۂ فراق مادر این غمزدۂ روزگار این
بیمار زار ونزار این راحت ندیدہ عمر بے مدار این الم رسیدہ محرومۂ خلف یادگار یعنے
نور دیدۂ آن یار مکرم غالب النسا بیگم از سر تازہ آتش در شگافت وردی بر دردی افزود

وز ہرسے بر زہرسے در کام جان پیمودے آه امروز از ورق گردانی رنگ ظہور
نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد و در کنار دیدهٔ شوخی وحشت غلطان گوہرے
ناگہان چون اشک از مژگان چکید و آب شد و دیدهٔ ما را چو شمع کشته بدیدنشت داغ
کان فروغ بینش کنون در نظر خواب شد و تہ تزیین عزا سر تا پا جوارح کلفت فرسا
نوحه سرای رنج و عناست که فی الحقیقت در رتبت سر ہمہ اعضاست با بتلای حوادث
چرخ ناسزا ہدف ناوک تیر بلاست پیشانی فرسودهٔ شکنجهٔ بے مہری آفاق ست ابرو دو نیم
کردهٔ تیغ بے دریغ فراق ست چشم از مژه خار بدامن ست مردم از سواد چشم سیاه
پیراہن ست رخسار طرف بسته خراش ناخن غرامت ست بینی الف بر تن کشیده خنجر زہراب
ندامت ست لبہا از ہم شگافته حرف جدائی ست دندان تنگ بہم نشسته مجلس بے وفائی ست
زبان سراسیمه خلوت خانهٔ دہان ست زنخدان نشانه دار چاه زندان ست گوش نمونه حلقهٔ
اہل شیون ست گردن و دوش آمادهٔ حمل اثقال اندوه و محن ست دست دستگاه رسائی
بر طاق بلند بخت ندارد پنجه رنجه از ناخن تیغ بر سر انگشت میگذارد سینه بمثابه صندوق
غم ست پشت دوتا کرده کوه الم ست شکم از ہر آب و نان ہر دم پیچ و تاب مے خورد
ناف در دریای وجود از گرداب فنا خبر میدہد کمر بر بستن کمر سفر ازین مقر مشعر است
ران سر راندن یکران عزیمت بسوی آن جہان مخبر ست ساق میگوید که عماد [illegible] سکون
خود را بر باد رفتن قدم میگوید در شہرست [illegible] قدم یاد کن طایر ہوش ہوا
[illegible] مصیبت [illegible] بار ست [illegible] تیغ اجل [illegible] بے اختیار تا کی

خون جگر از دیدگان ریختن تا کجا علم آه بر فلک انگیختن تا چند ازین نادیده نهان گریستن تا چه مقدار باین نابالیستنیها زیستن اگر از نوحه وشیون و سر و سینه زدن کاری سے کشود سنگ خارا و دست بے پروا غنیمت فرصت وقت بودے ؎ عرفی اگر بگریه میسر شدے وصال ؛ صدسال میتوان به تمنا گریستن ؛ چار ناچار آخر کار رضا بقضا در دادن آست سنگ شکیبائی بر سینه نهادن ست چشم عبرت کشادن ست و در فکر رحیل افتادن آست آماده سفر بر یک پا استادن ست که فی الحقیقت ازین جهان فانی رفتن در عالم باقی زادن ست ؎ اندیشه زمرگ مصطفی باید کرد ؛ شادی و طرب جمله رها باید کرد ؛ او با شرف و کمال خود زنده نماند ؛ ما را طمع خام چرا باید کرد ؛ هوش باید گوش باید زبان خاموش باید حرف لایعنی فراموش باید مگر اینجا محض بشریت ست که عبارت از غشاوه غفلت ست و در حقیقت عین حکمت صمدیت ست ؎ گر نماندی در تب غم آدمی ؛ بس فتادی در خرابی و کمی ؛ این جهان ویران شدی اندر زمان ؛ حرصها بیرون شدی از مردمان ؛ استن این عالم ای جان غفلت ست ؛ هوشیاری این جهان را آفت ست ؛ انچه از پرده غیب بر منصه شهود جلوه می نماید لطیفه ست از حضرت بی عیب و کرشمه ست از پیشگاه شاهد لاریب در ذی کشان محفل وجود را در تسلیم و قبول مایه سعادت ست و اعراض و اعتراض بر اوامر و مقدرات حکیم علی الاطلاق ماده ... شقاوت ست ناگزیر انا لله وانا الیه راجعون باید خواند و دفتر چون و چرا باید گردانند ... ر و سا ختگی که بپاسے قلم می آید عذر تقصیر در رنگ تحریر ست که باقتضاسے تحقق ...

عینیت درعوض خدمت باسعادت از دست بے دستیهای این دردست یگانگی طویت
دست اقدام جرأت میکشاید ودرین میدان جولانگاه اثنینیت گوی سبقت اثبات واحدیت
مے رباید وفی الحقیقت مخموران بادهٔ غیبوبیت راحبت اشیا وشهادت خود فرصت می باید
وشناوران بحر معدومیت وابرای رجعت بر ساحل موجودیت مهلت می شاید سے زدست
اہل عدم ہرچہ آید اعجاز ست ؛ بخدمتم بہ پذیرید گرکنم تقصیر ؛ زیاده زیاده بر زیاده ــ

رقعه ۵۱ صاحب مشفق شفیق بسیار مهربان کرم فرمای دوستان سلمه الله تعالی السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته تا قلم بر داشتم که منیقه اخلاص وثیقه برنگارم که هم بذکر گرمیهای صحبت سابقه
بوده باشد وهم تشید قواعد مودت فایقه اشراق نجوم رسوخ وصداقت قلبی را از ظلمتکدهٔ
اختفا تکمنهٔ اظهار تواند لود وجان ودل پا بدامن کشیده عطلت وبیکارسے را مشغله کار
از یکطرف معدن معدن جواهر ثنا ودعا دریا دریا فراید حسن اوای املا واز یکسو دامن
دامن گلهاسے شوق وچمن چمن نسترن ولالهٔ ذوق واز یک سمت دسته دسته شقایق رنگ
وبوی گفتار وطومار طومار داستانهاسے مضایق روزگار واز یک جانب صحرا صحرا خار فراق
وکاروان کاروان بار افتراق درعرصه گاه خاطر فاتر بعرضه در آمدا ما از انجا که اقتضای مزاج
خلوص استزاج وفتوای طبیعت وارستگی طویت بغور وتامل بہ امعان نظر مستمرهٔ معتاده
عموما وخصوصا درعدم طایل ارتکاب تکلف مبتذله دست فرسودهٔ اخوان زمان بعلاوگی معلومے
ردأت خساست شوب سمعه وریا که اقبح ذنوب وافحش عیوب واظلم طرق واذم خلق ست
دست رد بر سینهٔ زبان قلم وقلم زبان زده نگذاشت که ازین وادی حرفے برگوید تا قطع نظر

از عروض ننگ ناموس و لحوق تهمت سالوس بجان غم مدان تنعم مانوس آن یار عزیز من
سر بسر افسوس از زندگی مایوس که مدتی سرخوش بادهٔ مسرت و سرور و مست شراب عشرت
و حبور بوده بفراغ بال و انشراح حال دور از اندیشهٔ خمار انقلاب دهور گام فراخ در کام روائی
میزدند و از چندگاه مورد امتحان چرخ روسیاه که بلا اشتباه محک عیار خبرت و انتباه
ارباب عقل و راه و جوهر ذاتی بلند حوصلگان صبر و تحمل اکتناه بل غایت مرام شیر مردان میدان
رضا و قصوی امنیت هژبر بیشگان بیشهٔ ابتلاست باندک تغیر حال ماضیه گردیده خلاف
آئین جوانمردی و شیری که متواتراً در زمان سابقه و ایام سالفه دعوی آن بر زبان لاف
و گذاف ترجمان میگذشت دامن خاطر عاطر را از غبار کلال و ملال و آئینهٔ ضمیر صفا پذیر را
از زنگ کلفت و وبال آلوده و تیره ساخته اند و بدین رهگذر نقد قلب احبای خالص را
در بوتهٔ کمال ابتهال و اضمحلال گداخته کار نشتر الماس بر ریش جگر و جرعهٔ زهر هلاهل
در کام دل میکنند. بجانِ غمزده حرفِ الم ستم باشد ॥ چرا سرود دهد کس بیاد
بستان را ॥ ناچار رجوع بسر گذشت ماجرا که درین مدت ممتدهٔ سه ساله کاملا طرفه
اعجوبگیها بکار من خاکسار هیچ کارهٔ کار از دست رفتهٔ سر کلاوهٔ تدبیر گم کرده در آورده
بیچا پیچ به پیچا پیچ تازه در آورده در آورده یک عمر گنجینهٔ دیرینه را که عبارت
از نقود جیاد حسب عبادت و مواظبت اوراد و تلاوت بوده باشد بدست نسیان
و تغافل از صندوق سینهٔ بی کینه بر آورده خزف مزخرف اصناف ترددات لا یعنی
بجای آن در آورده در آورده میخواست که همه سوانح سفر پر خطر و حوادث حضر مستوجب الحذر

که اجمالاً از استماع واقعه هائله جانکاه رحلت بنت رحیم الله خان در اثنای راه واصابت چشم زخم بپایه ایشان از انقلاب ارابه گاوان وانتقال استوار جنگ در عرصهٔ قلیل پس از فوزان این مکان وگرانباری مدیونی من ناتوان چه بوجه عدم استمرار وجه معیشت باهزاران عهد و پیمان هم در حین حیات مرحوم غفران نشان وچه از انسداد باب جریان آن بالکلیه بعد انتقال آن فردوس آشیان وچه از اشترای خانه جهت سکونت بعلت قلت وسعت مکان برادر عزیز تر از جان وچه از مصارف لوازم خانه داری که بلای آسمانی وآفتِ ناگهانی است وخوبک گفته شاعرے سه بلای آسمانی بر سر هر کس که طاری شد گرفتار عذاب مسی وتیلی وکناری شد ۔ ۱۲ هر آینه از زبان صدق ترجمان مشفقی قادر محی الدین صاحب سلمه الله الواهب بگوش رسیده باشد تفصیلاً وتشریحاً حالی کرده زمانی بمکالمه معنوی ومحادثه روحانی که نعم البدل مذاکرهٔ ظاهری ومحادثه لسانی است دل الم منزل خود را از بار غم واندوه خالی کرده ولیکن چون اندک کار بند تامل وروبیت گردیده دید که ازین حرفها جز فتح باب شکایت زمانه وسدِ باب تسلیم ورضا برشیت یگانه طائلی وحاصلے دیگر متصور نیست وخود در پیش اهل بصیرت وارباب خبرت اظهر من الشمس وابین من الامس که شکوه وگله حادثه دهر فی نفس الامر از قبیل اعتراض وتخطیه بر مقدرات الٰهیه ومقتضات حکمیه سرمدیه واحکام حکمیه صمدیه ازلیه است ای یار عزیز حیف من لا ابالی شیم آزاده مشرب که عمرے رسن بریده بند تعلق وسر باز زده وگردن کشیدهٔ ارتکاب تملق ونسبت بسا یر اغراض اجتناب پیشه از امدا اختلاط وتوفق وتعشق وتشوق تعیش بے پروایانه میان بیگانه وبیگانه

چهره برافروخته آب و رنگ تفوق بوده واکنون با ہمہ خرابی بے سر و پائی در کشمکش امور لایعنی و دنیاوی که مانع وصول منزل مقصود و قاطع اصول نخل بے اغزوست یعنی قطره و تردد سلوک حقیقت و طریق طلب صعب فت ست افتاده و گوہر گران بہای دل را در خلاب جستجوی دنیای دنی انداخته و غبار فتور در صحت سرای اوقات معمور بلبند ساخته و با نسلاک زمره سگان این جیفه علم اشتهار خود برافراخته ننگ و نام حفاظ و عرض و ناموس لحاظ در محویت استغراق بکار مشتاق یکسر بباد فنا درداده چه قدر برگزیده و چه مقدار برنالد سه مرا این غول نفس دیو کردارها فلک اندر خرابه‌های بسیارها کنون زین بادیه تاکار روانم ها مگر کرکس رساند استخوانم ها آی کاش که دعای استجابت انتمای آن سرحلقه پیشوایان راه محبت و دریا کشان ساحل مودت که بحکم الدعاء بظهر الغیب اسرع الاجابت در حضرت صمدیت توقع قربت اجابت دارد و اعانتی فرماید تا عجلت ہجرت این ضعیف الحلقت مع وابستگان بر کثرت مکث و اقامت این زندان جان ستان دامن افشان گردیده مشت غبار ناتوان را از خاک سیاه مذلت و ہوان باوج سمای آن سرمنزل علیین مکان رسانیده بار دیگر مستسعد طواف بیت الحرام و متلذذ شرب آب زمزم و شرف زیارت های امکنه و مآثر عالی مقام نماید زیاده۔ رقعه ۶۱ برخوردار سعادتمند اقبال نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض رسان عالم و عالمیان امیر الہند والاجاه نواب والاجاه نواب غلام محمد غوث خان بہادر مد عمره و دوام عزه و زید مجده۔ بعد از دعوات وافیات عمر و درجات که وظیفه مستمره صلوة خمس الاوقات بل لازمه معهوده سایر حالات بالعشی

والغداۃ است ابراز و اظہار خاطر عاطر سعادت مآثر نمودہ می آید کہ چون طنطنہ کوس
میمنت مانوس حسن انصرام جشن شادی سربسر آبادی آن نوبادۂ گلشن ریاست و حکومت
درین ایام فرخندہ فرجام ثمر استیقاظ طالع کافہ انام از منام غفلت تعمیماً و منتج فوز
عظیم ہزاران ہزار شگون اغتنام فوزان ذخایر کام درون منتسبان آستان رشاد
توامان تخصیصاً آمدہ محرک سلسلۂ داعیہ کاملہ استحصال خطاب خانی و بہادری برخوردارے
نیک کردارے قادر محی الدین طال عمرہ و نال عزہ گردیدہ اصرار و استبداد درین مواد
جہت نگارش سفارش آن فرزند جگر بند کہ چشم و چراغ جسم و جان بل مایہ روح و روان
کل خاندان است نسبت باین ضعیفۂ ناتوان از حد اعتدال درگذشتہ بتوقع صادق
و امید واثق از عموم فیض خصوص موہبت استقہا لا لعرضہ و استقفاء لعزۂ آشنائے
قلم میشود کہ اگر ملتمس فرزند مذکور بشرف اجابت و قبول متلقی گردد از مراحم بزرگانہ
مربیانہ خداوندانہ بعید و مستبعد نباشد زیادہ جز مراتب دعاو بلا ستانی ماچہ تحریر نماید

رقعہ ۶۲ آداب تسلیمات و قواعد کورنشات بحد ادب فدویان صداقت سمات
بتقدیم رسانیدہ معروض میدارد کہ التماس ہر گونہ خانہ زاد عبودیت
نہاد در پیشگاہ جناب برحمت ایجاد نہ از خصوص انتسابے الجملہ بخاندان الوریہ است بل
بمحض اینکہ از سوابق اوقات در ملازمان خاص عز انسلاک یافتہ چنانچہ اکثر بمنا شیر
و فرامین متعددہ موکدہ انتصاب بر خدمات شایستہ کہ ہر اینہ فرا یاد خاطر مبارک
بندگان اعلی خواہد بود معزز و مفتخر میگردید و دیگر اماثل و اقران غلام بامثال ہمان

نماثیل از فوزان مناصب شایان کامیاب مقاصد نمایان جنان گشتند و غلام کم طالع بواسطۂ
شومی بخت محروم ماندہ تا الآن بوجہ من الوجوہ در مقدمات کلیہ وجزئیہ جرأت عرض نمودہ حتی
کہ درباب شادی دختر مرحومہ خود کہ قبل ازین کردہ ہیچگونہ مجوز التماس در حضور پر نور نشدہ
اکنون یک دختر نا کتخدا لے غلام باقی است کہ بمزید بار قرض سفر مکہ و عروض انواع
خسارات و نقصانات متوالیۂ مالیہ و روحانیہ وجسمانیہ در ادائے کار خیرش خیلے عاجز و درماندہ
استحقاق نسبت قدامت را وسیلہ و مربی قوی گردانیدہ معروض میدارد کہ بعنایت یک دو شالہ
و یک خلعت یا مرحمت زر قیمت سرفراز و کامیاب گردد و از باعث اقامت بیرون شہر و عدم
وجود ہیچ یک صاحب گھڑیال دران محال اشتباہ کیفیت بقیہ شب بوقت ستقاط غلام برائے
اوراد و صلوۃ کہ بیشتر قبل طلوع سحر اتفاق مے افتد اکثرے موجب ارتکاب زحمت بیفایدہ
و تعلل نماز میشود گر از سرکار فیض مدار یک گھڑیال مرحمت شود مؤید معین شناخت وقت
تواند بود و مرحمت گردد سرمایہ بہبود یادگار ملازمان حضور لامع النور بہر صبح و مدکر
وظایف دعا کہ خمس الاوقات در نماز پنجگانہ مقرر و مستمر است خواہد بود گرچہ در ہنگام کثرت
اخراجات لاحقۂ سرکار برتنگ مہر الور روشن تر است لیکن بر ظاہر و ہویدا کہ این ہر دو ملتمس
غلام در برابر کوہ بذل و نوال خدام ذوی الاحترام برکاہے بیش نیست لہذا دست رجا
از راہ اختصاص ملازمت پیشینۂ خاص گستاخانہ بندیل عاطفت خدا وندانہ زدہ کہ حرمان طالع
مانع حصول مسئول و وصول بامول نشود زیادہ حد ادب سے آلہی آفتاب عمر و دولت تا
درخشان باد تا روز قیامت — رقعہ ۶۴ تسلیمات نامیات و تحیات زاکیات از ہر دست

عقیدت تحفه و خدمتِ خدمتِ فیضدرجت سربسر موهبت نموده بشرف عرض حضرت اقدس
فلک منزلت میرساند که این نزله بمنزلهٔ مایدهٔ فیض حضورِ حضور مرحمت معمور از چندی بعلت
شدت نزول نزله و فی الحال وبال شکایت وجع مفاصل با وصف داعیهٔ شوق کامل به استحصال
دولت قدمبوس محبوس ست باشتیاق رجای این مرام آناً فآناً مانوس که اگر خدا خواهد در صورت
حصول صحت بتقاضای فوایت عبادت عبودیت پرداز و از انجا که نسبت خصوصیت رسوخیت
در خدمت فیض سعادت از بدو فطرت دارد در عالم ابتلای مصائب بغیر از استظلال اظلال
افضال عواطف و نوال مربیانه خداوندانه کجا ملجا و ماوی گزیند چار ناچار گردن جرأت
عرض مدعا می افرازد و از عرق ندامت آب بروی کار خود می آرد که شدت کاوش و تقاضای
یکی از شاپ و اله‌ها برای مبلغ یکصد و چهل روپیه که بر غلام طلب دارد آنهم از حد تجاوز کرده
که قریب است آبروی فدوی بریزد و غبار فضیحت و رسوائی در بزم هنگدهٔ ننگ و ناموس
این رهی برانگیزد مگر از رشحات سحاب مرحمت ملازمانِ والا که عبارت از عنایت مبلغ
مذکور از سرکار فیض مدار باشد گرد این کلفت از پا می نشیند و درد بی سر دست در عرض
قلیل از عهدهٔ ادای ایفای آن بر می آید زیاده حد ادب رقعه ۶۴ خانصاحب دیر مهر
زود خشم کم حلم بسیار غضب سلمه الله الواهب بعد از سلام سنت الاسلام واضح و لایح باد
که امروز دوم صبح خط گله‌مندی نمط جیرهٔ وصول افروخت و جان و دل زار و نزار این بیمار
درد الفت و محبت را سرتاسر در آتش حسرت و ندامت سوخت در جواب تتمهٔ تقاضا
تتمیم سابق و حال چه بقلم آرم که بعلت عجلت عجز بمقداری از زیست خود بیزارم با این فکر

ادای قرض آنصاحب باقصی الغایت دارم اما در خصوص ماده اینهمه تعجیل نهایت ناچارم
اگر آئین گزرانیدن مدت مدید بمواعید باطلهٔ ایام قریب از ابنای زمان عموماً و از آنصاحب
نامهربان خصوصاً در می آموختم بوعدهٔ واثق سه چهار روز چهرهٔ خود بر می افروختم مگر چه کنم
که دغل پیشه نیم و تحفهٔ کلامیکه رحیم الله خانصاحب از راه یاوه فروشی بر طبق اظهار اختصاص
نهاده اند در باب کشف غطای حقیقت و ماهیت آن چه برنگارم که وا دستم ظریفی داده اند
ای عزیز با تمیز حق سبحانهٔ جل شانهٔ در محکم تنزیل میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة یعنے اگر مدیون کسی تنگدست شود و نتواند که موافق وعده ادای قرض نماید
بر قرضخواه واجب است که تا زمان فراخی دست و وسعت معیشت او را فرصت دهد پس
خواهش مهلت دو ماه زیاده بر مدت موعود آخر چه قدر کفر غلیظ بود که در نظر آن سر حلقهٔ
اہل معامله شرعاً و عرفاً و معاملتاً بیجا و مستبعد الوفا نمود سبحان الله سخنے که از سر صدق
و راستی بر سر زبان جاری شود هر چند که محض تفنن و ظرافت بوده باشد در پیش ارباب
کیاست و معاملت باعث ریشخند و موجب تمسخر گردد وای برین فراست و افسوس برین
معاملت و انچه از کار سازی این بیچارهٔ عالم تنگدستی خود در قید قلم آورده اند حق خود فروشی
و خود نمائی ادا کرده اند ع ثنا سے خود بخود کردن نزیبد مرد عاقل را ٭ واهب النعم
آن عزیز مکرم را زیاده تر ازین طاقت و استطاعت حق پرستی و بیشتر ازین توفیق انجاح
مقاصد بای بندان مستمندی عطا فرماید اما الحق بذات خود انصاف دهید که درین عرض
مدت جهت ادای دین پیشینه ذمهٔ خود که سالها از وعدهٔ ایفای آن انقراض و انقضا یافته

این مسکین بی تسکین را چه قدر که خون جگر نخورانیده اند و چه مایه که بمواعید باطله امروز و فردا ندوانیده اند و چه روزها که ز بهر اهل حاضرباشی و امیدواری بر در خانه تخلف کاشانه خویش نخشانیده اند اگر یک خلاف وعده اضطراری از من بظهور آید چه قسم بی مروتی خواهد بود و از شرط انصاف مرتبه دوری تصور توان نمود اگر من نیز مداخل مبلغ دو صد روپیه ماهیانه بسان آن صاحب ستم مناقب میداشتم صدچند فایق تر از ینگونه مروت را که انگاشته اند همت بر میگماشتم و چون فیض علی میان و خوشدامن از وجوهات چند در چند که تفصیل آنهمه نسبتی طول میطلبد در ینجا فی الحال نیستند و باز آمدن ایشان مهلتی میخواهد هم لبست و بند مقدمهٔ نوشت باند و هم ارقام رسید چه طور صورت بندد و تعجب از بوالعجبی که بدین رهگذر پیرامن خاطر آن مهربان بدگمان میگردد بحوله تعالی شانه سخن سازی و بی دیانتی گاهی انیین دوستدار سر بر نزده و نخواهد زد خاطر خطیر مطمئن باشد عزیز من از انجا که هر کس سررشتهٔ خود را در آئین مروت و جوانمردی و رعایت مراتب دوستی احسن و اولی می پندارد و هیچگونه منقصت و قصور اصلاً بجانب خود راه نمیدهد تمیز دعوی هر یک از حق و باطل بر خداست که در آوری تعالی و توقف کلی بر سرایر ضمایر و خبایای دلها کرامت اگر چه آنچه نوشته اند کاهی بند احسان و مروت شده اند حق انسانیت و اهلیت ادا کرده اند در صورت خلاف املاک کال امراء ما نوی و آنچه میفرمایند احسان و نیکی از جانبین می باید باسخی شایسته دارد که از زبان خودشان بیاد می آید که احسان هنری نیست باسید تلافی ها نیکی بکسی کن که بکار تو نیاید چون این مکتوب محبت اسلوب اشتمال حرف معاملت دارد

چارناچار برقم می آرد که در صورت رجوع آن کرم طینت بسمت بے مروتی دعوی این عاصے نیز بخصوص بادۀ سود بمبلغ دوصد روپیه که زیاده از یکصد میشود و امن متفاوت برخواهد زد سے چو دست از ہمہ حیلۂ درگسست ہا حلال است بردن بشمشیر دست ہا زیاده لطف و کرم زیاده باد۔

رقعہ ۶۵ برخوردار سعادت و اقبال نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض رسان عالم و عالمیان امیر الہند والاجاه نواب غلام محمد غوث خان بہادر طال عمرہ و دام نصرہ و جل قدرہ بعد از تبلیغ مراسم دعا و تقدیم لوازم بلا ستانہا واضح خاطر سعادت مآثر باد که از انجا که در ہیولا اسعاف تمنا ہاے کافۂ رعایا و عامۂ برایا بعموم فیض بخشیہاے شادی میمنت انتما بانی استعلاے مبانی رجای اولیاے دولت اعلاے معلی است اصرار بے منتہاے برخوردار غلام رسول خان بہادر برا جتناے باکورۂ خطاب الدعوداز گلشن فردوس نماے آلا امتلاے نعما احتواے مراحم لاتحصاے خداوندانہ باقصی غایت و قصوی نہایت کشیده نظر بعطایاے بے احصای آن برخوردار صدر آرای ارایک دلہا باعث ارقام و املای این نمیقۃ الدعا گردید تا فرزند مذکور از سر پرستیہاے بزرگانہ و قدردانی ہاے خداوندانہ آن شمع شبستان عز و اعتلا بشرف اجابت ملتمس و بمتغا کامیاب استیفاے مدعای دل و تمناے باطن خویش شود والدعاء فہو المدعا و بہ المبتدا و المنتہی۔

رقعہ ۶۶ برخوردار سعادت آثار سید لطیف الدین طال عمرہ بعد از دعا معلوم نمایند که ہر چند برین میشوم که از سرگذشت حال مستوجب الکتمان مستقبح الاعلان زبان قلم و قلم زبان را ترجمانی نکنم استطلاع وثیقۃ السعادت ایشان موسومۂ لالہ میان بفحواے غنیمت معنوی برقع فگن خیریت ظاہری و مجوز صداع افزاے

خامہ فرسائی گشت کہ در پیدایش خط سفارش آنش دو شیفتہ بکاسہ ست اجمالاً اختصار نجاح
مرام اولاً بسعی پسر و ثانیاً بر کوشش پدر و استدلات رجاءِ ما بین ہر دو و ابتغاے پدر
رقیمۂ سفارش حسب اتفاق از کافر منظور پسر و بر ہوا پراندنش باظہار حیلہ عدم رابطہ نسبت
بآن نا سردار و اضطرار پسر باستماع این خبر بعد ورود این مقر و ابراز اندیشہ خویش با این
دلریش در پیدا کردن سر کلاہ گم شدہ و پیش بردن کار از انہاے کیفیت ما جرا بدا مادش
و تکلیف اخذ اقرار عطاے خط سابقہ او از و در غیبت خود اولاً و ثانیاً ارادہ استرقاق آن
برای من ناتوان در مجلس واحد اصراراً و استبداداً و سفر ایشان ہمدران آوان استعجالاً بمیثاق
و پیمان موکد و شید ورود در کمتر زمان و روائی کام باطمینان جان بعد رجوع و نہضت
کلاہ پوش پیش از باز آمدن ایشان بسمت بنگلور و استیقان التزام انقراض مدت
دو ماہ جہت بازگشت بزبان داماد او بعد معاودت از ویلور و اغراق مبالغہ در بر آمدن
این پریشان بفراغ بال و ارسال نامہ سفارش اشتمال بمجرد وصول و نزول دران محال
و موافقت رحیم اللہ خان با ایشان درین مقال مرا بر سر آن خیال دارد کہ اقامت این منزل
تا مدت معلوم با دل مضمحل مشکل تر از مرگ روان گسل باید توکلاً علی اللہ ازین زندان جانستان
خود را وارہاند و تن تنہا بے راحلہ پیادہ با در انجا رساند دیگر تحف و ہدایا از کجا با این در
انتظار جواب از ان بر خوردار نعل در آتشم ؎ من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بے خبر در ہر چہ باشی زود باش ؛ قلق و اضطراب خاطر زار و نزار را
از حد نبرند و بمجرد ملاحظہ این لفافہ بر سر تحریر صحیفہ لطیفہ بہیچ غنشر نہادہ چہ

رقعہ ۶۷ بسید منور رقم خانصاحب منشی ولی لقب سلمہ اللہ الرب - عزیزا با تمیز واقف
ہمہ چیز از یاد دوستان پرہیز از زلال محبت بر خاک ذہول و نسیان ریزا با تغافل در صلح
وبا حفظ الغیب در ستیز از لوازم آشنائی بفرسنگہا گریزا السلام علیکم و قلبی بین یدیکم
تا تیغ تغافل ایشان از نیام اعلان آہیختہ است خون شکیبائی دوستان بر زمین ناکامی
ریختہ است تا تند باد بے مہری غبار تشویر در صحن سرای خاطرہای کسیر برانگیختہ است
گرد پریشانی بر فرق روزگار بیدست و پایان سراسیمہ گرد بادیۂ محرومی بیختہ است سر رشتۂ
تار و پود خرد گسیختہ است و دست دل بدامن وارستگی جنون آویختہ است شہد زندگانی
بزہر بدگمانی آمیختہ است جمعیت و آرام و قرار از دورباش ہیبت اضطراب گریختہ است
اگر روز است گذشتنش در سوز است و اگر شب بسر آمدنش در تعب اگر بیگاہ است دیدہ
براہ است و اگر بیگاہ است کار با نالہ و آہ است اگر سحر است از چاک جگر خبر است و اگر چاشت
تخم اشک در کاشت غدا بلا غذا و عشا بدون عشا آب زہرناب است و خواب بصورت خواب
در مصیبت ناگہانی کہ ناگزیر زندگانی است دل دوپارہ دوبارہ در - و پارہ کاغذ پیچیدہ آمد
تحمل و قرار را از قلق و اضطراب بے اختیار پردۂ کار دریدہ آمد نشتر الم شریان قلم در کشاد
شیشۂ ناموس فطرت بر سنگ فجیعت طبیعت افتاد - آبلۂ دل سر باز کرد و زخم درون از سینہ
برعلن . باز کرد و داغ ندامت دمیدن آغاز کرد اشک غرامت چکیدن ساز کرد و نالۂ شبگیر
بصریر پیوست و دود آہ بر رخ صفحۂ نامہ نشست پیچ و تاب بصورت حروف و کلمات نقش
بست و صورت عبارت شکستگی حال ہمہ تا سر در معنی شکنج مکتوب نشست شد

جواب بدل مضمحل تاب تحمل تغافل بس شاق کرد ہوش از سر قرار از بر خواب از دیدہ صبر
از سینہ بیکبارگے طاق کرد چہ گویم چہ کرد برمن بیچارہ مشتاق کار صد ہزار فراق کردنی غلط
گفتم بلکہ حسن و جمال و فا و وفاق را آیینہ دار بغض و نفاق کرد من عاشق الفت و محبت را
مانند عداوت و خصومت مستکرہ حب و اتفاق کرد بخدا کہ مرگ ناپسندیدہ بصد تمنا مسئول
و مامول از درگاہ قادر علی الاطلاق کرد آخرکار دیگر بار برقم رقیمہ ثالثہ ہم موسومۂ اسم ولایت
رسم آن یگانہ آفاق کرد و انماق آن جریدہ اشتیاق اطلاق دست ہوا پرست برخوردار اقبال آثار
ستودہ اخلاق کرد عدم وصول جواب آن نیز کہ علاوگی بر علاوگی ہزار گونہ رنج و مشاق کرد
کالائے رجاے حصول مدعا را بر بلند ترین طاق کرد طرفہ تر ماجرا کہ بعد مدت ابعد ستمالت نامۂ تمویہ پیرا
موسومۂ برخوردار سعادت انتما چہرہ نما شد و معذرتہاے روساختہ نعل وارژون پرداختہ
علم از تہ ریش گذشتنہا افراختۂ بر سر ابلہ فریبہا تاختہ یکیک ہویدا شد از بسکہ تصنع آما شد
تکلف انشا شد تخلف املا شد حیرت فزا شد طاقت ربا شد جگر فرسا شد ازین عذر کہ عذر
لنگ است طبیعت با فطرت در جنگ است مجال قیل و قال دریجا تنگ است پای خامہ سبک پی
لنگ است شیشۂ دوات برسنگ است صفحۂ مکتوب در موطن اظہار این مطلوب سادہ آہنگ است
این رنگ رنگِ نیرنگ با ہیرنگ یکرنگ در صدق و صفا آئینہ رنگ برنگ زنگ ننگ است
قبل ازین اوراق خزان انتظار زدہ لخت جگر لخت جگر در وثایق الاعتقاد متعددہ ملتمسۂ نامہ خیریت
و نمایق الوداد متفرقۂ مستخبرۂ عوایق ما عنۂ ضنتِ کتابت اجوبہ بیچیدہ آخرش گلچین توفیق
بلد دستہ سندے بتسوید حکیم عابد حسین صاحب با علان فقدان و عدم وجدان موانع جز کمالت مزاج

استغنا امتزاج انجم لوامع گردید اگرچه قلب مضطرب فی الجمله ازین رهگذر بخود آرمید
اما وحشی حواس که سر سراسیمگی ماس باحساس دفع و رفع جفا اساس یاس برمید
مذاق استیناس و فاق و نفاق نشناس از کاس بدگمانی زهرآب هراس بقیاس ناکامی
چشید خوی خجالت و انفعال از ناصیهٔ حال کثیر الاختلال چکید رنگ رخ ولا پرید طناب
امل بر تیغ خلل بریده سر تفکر بپای نارسا رسید پای تدبیر بر سر هوای جلاد دید دست جنون
گریبان سکون درید دماغ الفت سراغ از منقل سینهٔ آتش خیز بوی کباب جگر شنید
بوالعجب بوالعجب بیش از بوالعجبی های ورود معذرت نامهٔ بوالعجب بیگماه از بوالعجب طرازیهای
حکمت پناه انتباه بوالعجبیهای نفس الامریه پوست کندهٔ آن یگانه بوالعجب اعجوبهٔ زمانه بهمانهٔ
غیبت در حالت حضور اعجوبگی فزای این بوالعجب آشنای هیچ مخر سند از اندک
مغرور نقد گداز نسیه پسند بقرار مستمند آمد بر فرض عدم حضر سفر کدام مقر و در انداز کاغذ
وسطر و ملازم رهگذر هجر نوع بشر آید که عذر تقصیر تحریر چند سطر را شاید ازین نقل
و اثر ون بستن چه گشاید و اینهمه از تهٔ ریش گذشتن چه نماید که سینه کلفت خزینه
بزم الم نیاراید ساقی طبیعت جام حسرت نه پیماید مطرب زبان نغمهٔ شکایت نسراید
بادهٔ تفکر کیفیت تاسف نیفزاید جلوهٔ شاهد حیرت هوش از دل و دماغ خویش ناشناس
محفل انسیت نرباید آبستن یگانگی مار سیاه بیگانگی نزاید قصه مختصر تردد خاطر مضطر
ازین رهگذر بیشتر است و خار این تفکر بر زخم پای تدبیر همسر نیشتر است که
چون از بیشتر بخرج بیشتر و دخل کمتر اخگر تپش و تلواسه در برست و علاوهٔ این حال

بارگران کوه تمثال از مدیونی حال بر سر است و علاوه بر علاوه گوزے بالای گوزے که از قرض ساز و برگ سفر ضرور تر است بمصداق صدق آمای ضرب المثل این هم اندر مفلسی بالائے غمہائے دگر راه بر است آنچه بمقدرات الٰهی از پردهٔ غیب جلوه گر است کرا خبر است و در عالم شعور کدام جا ازان اثر است پس صورت رجعت قهقرے هم ازان مقرر بنظر است اگرمادر زنگرده کیسر عدم استقرار دران مستقر از ناتوان بینی چرخ ستمگر مقدر است و اینقدر اندر باجهٔ آن کشور بطریق نفع و انعام میسر است که رفع و دفع ضرر خرج آمد و رفت اینهمه راه دور و دراز ازان متصور است ارتکاب اتعاب سفر در دیده دیده و وی اعزه خرد برد بلا خطر است خدارا اشعاری و پرورد گار را اصطباری راه بجائے نمیرسد کار و باستخوان رسید شوق بحدے نمی کشد کار بجان کشید اطناب کتاب را هم حدے باید قلم تا بکے قدم فرساید مع درخانه اگر کس است یک حرف بس است ‡ زیاده زیاده

رقعه ۶۸ مولویصاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوے سید غلام رسول صاحب سلمه الله الخلاق ۔ السلام علیکم و علی من لدیکم و من انتمی الیکم و بعد الحمد لله علی السلامه و کذلک المرجو من الله لکم الکرامة هر اینه فراباد خاطر عاطر خواهد بود وعدهٔ مستوثقه پیشینه بوقت تذکرهٔ مخمصه خواهر زن مسکینه این مخلص دیرینه در بارهٔ ابلاغ رقیمهٔ سفارش مشکوره نزد برادر زادهٔ خود و استطلاب جواب صواب نصاب بدستخط لطف نمط حجت کام بخشی آن بیچاره اکنون که سوز درون و نالهٔ پرخون واشک لاله گون نهاد در قلوب قاسیه منیه متغلبه متسلط فی الجمله مؤثر و کارگر آمده انحصار عطائے

حق مطلوبۂ مذکورہ بر اقامت حجت قاطعہ یا اظہار و اعلان بینہ ساطعہ از زبان خدایع
ترجمان اصرار و استقرار و اقعی پذیرفتہ انجمنے را عدم تاب و توان طاقت مقاومت
در محکمۂ عدالت فرنگ کہ مظلمۂ سادات بے فرہنگ ست از مستنمات وقت انگاشتہ
برکتابت عریضۂ ملفوفہ این لمیقۂ اخلاص وثیقہ کہ از برائے مطالعۂ لامعہ بلا صمغ فرستادہ شدہ
ہمت نیاز تہمت برگماشتہ یقین متین کہ بشرف تلطیف سفارش نامہ ترجمہ ختامہ
ابلاغ داشتہ عجالۃً از ترقیم جواب باصواب بہجت سرای دل سراسر ہیچ رتاب بندت نہ
سر و پیش و دیدۂ ہوش این مدہوش صداقت انتساب خواہند شد زیادہ بجز مزید
لطف و کرم چہ برقم درآید رقعہ ۶۹ دامن دامن گلہای تسلیمات نامیات
و معدن معدن جواہر کورنشات زاکیات از گلشن عقیدت چیدہ و در طبق فدویت
کشیدہ تحفۂ ملازمان جناب فیضمآب و ہدیۂ بساط بوسان بارگاہ گردون پایگاہ
میسازد از انجاکہ لآلی متلالی آوازۂ عموم ذرہ پرورے و بندہ نوازے ملازمان عالی
آویزۂ گوش ادانی و اعالی ست و نفایح روایح شمول فیض بخشی و مرحمت گسترے
معطر ساز مشام اقاصی و ادانی و نہال بال والد مرحوم این فدویت اکتناہ بر شحات
سحاب اعطاف اسلاف آن خداوند عالیجاہ سیما جد امجد حضرت نواب قادریار خان
غفران پناہ نوراللہ مضجعہ دار وارہ شام و پگاہ سرسبز و ریان و جیب دامان دل
خلوص منزل ایشان ہم بدر غرر نسبت شاگردی آن جناب علیین مکان ہم بہ لعل و
مرجان حصول مراد اتجان با صناف مراعات مربیانہ و انواع امدادات شایان ممتلی بود

وسرا پا صورت حال بسان گردن وگوش نوعروسان صاحب جمال عزق حلی می نمود وجبین
در و دوران دیار فردوس نمود جهت استشمام فوایح ریاحین واز ہار گلزار افضال
لایزال بخیر از سدہ سنیہ و عتبۂ علیہ جاے دیگر فروکش نمے نمودند وآنجناب مغفرت ایاب
ہم دامن مدعاے ایشان را بایثار واعطاے مبالغ خاطر خواہ رشک معدن سیم وزر میفرمودند
و یکے از تشریفات منح ومنن مستوالیہ حضرت مغفرالیہ رحمۃ اللہ علیہ فرصۂ ملاقات دہانیدن
با شمس الامرا بہادر وگوہر فشانے نے ملازمان شان باسماع استقرار دہ روپیہ یومیہ
وفرمان اجابت آن ومعذرت ایشان از اظہار نضارت حال خود بمیرابیٔ ملازمت
نواب عظیم الدولہ بہادر واصغاے جواب لطف نصاب از ان جناب مرحمت مآب باجازت
استمرار ادخار خزاین این عطیہ بلا مضایقہ دفعۃً واحدۃً بورود ابنحال از استحصال رخصت
ورضا بعد یکسال یا دوسال ونخلی آذان وقبہ شان از حلقہ وقلادۂ اقبال این مثال افضال
تمثال ہم بمثابۂ ہشتے نمونہ از خروارے بود اکنون کہ نخل وجود این فدوی از زوال
بہیج سایۂ عاطفت قبلہ گاہے وقدم شوم خریف کلفت وصدارے بی برگ وبرا ست
وچہار آسا واسوختۂ نایرۂ کشمکش وتقاضا از سر تا زہ نضارت وسرسبزی اصلے
دشوار تر است الا کہ بارش ابر بہار عنایات بیشمار مبذولۂ سابقۂ بندگان والا اگر نسیم عنبر
شمیم عطر طلب از مہب مرحمت آن آیۂ فضل رب بر گلبن خزان رسیدۂ این زحمت کشیدۂ رنج
وتعب بوزیدن در آید باعث تر و تازگے وشگفتگے غنچۂ پژمردہ خاطر افسردہ شدہ سعیاً
علے الوجہ وہنیاً علی الراس منسلک زمرۂ گلچینان آستان بہشت نشان تلافی تسلط چرخ دون

و آفات بوقلمون زمانه زبون نماید زیاده حد ادب **رقعهٔ ۷۰** برخوردار نیک کردار اقبال
آثار سعادت دثار محمد منیر الدین نبیرهٔ مفتی حمایت علیخان مرحوم طال عمرهٗ بعد از دعای
وحشت سیما که بشجعیت قلب مصیبت فرسا محرومیت قربت اجابت نه بیند گوهر غلطان اشک
خون و لعل و مرجان داغ لاله گون بر دکان اظهار اندوه درون می چیند که درین ایام نکبت
فرجام بستم کیشی های چرخ نیلی فام چشم زخمی به دُر یتیم قلزم اهلیت تازه ریحان چمنستان آدمیت
چشم و چراغ دودمان نور و سرور سینهٔ الم نشان روح و روان جسم ناتوان مایهٔ سعادت
دو جهان مقصد و مدعای جان حزین برخوردار لیاقت شعاری حمید الدین فرا رسید یعنی
بیک ناگاه تاریخ پنجم این ماه روز پنجشنبه بعارضهٔ وبای جانکاه بیمار شده روز دوم تاریخ
ششم ازین جهان فنا بعالم بقا خرامید چه گویم درین ماتم چها بر سر این شوریده الم
وارد گردید شیشهٔ دل شکست بادهٔ شکیب برخاک تو زع ریخت مردم دیده غرق خون نشست
دست جنون گرد نوحه و غبار ناله بر فرق شعور بیخت سبب بتکلف زبانهٔ آتشی در تنورهٔ تن
شعله زن است که قلم بمعرض ارقامش از حرقت زبان نعره زن است کیفیت گریه و زاری
مردم خانه که گویا از لاولدی ویرا در آغوش تبنی خویش داشتند چه گویم که از من ده چند زیاده است
بیچاره جگر سوخته هر دم بر بستر مرگ خود آماده و در شرف اجل بر یک پا استاده است توفیق
شکیبائی از حضرت باری میخواهم و باربار کلمهٔ استرجاع بر زبان میرانم و بشما هم وصیت
مصابرت می نمایم که بندگی مجبوریست و آخر کار رضا بقضای کردگار ضروری زیاده
بجز دعا که اجل مدعاست چه املا **رقعهٔ ۷۱** خانصاحب والا مناقب و دختم شتاب آزرم

اخلاق مناصب در غضب عجول باشتی ہم گرم دامت برکاتہ و زالت عثراتہ۔ بعد از تبلیغ
سلامیکہ ہم دفتر شکایت برکشاید وہم غبار خاطر در ربایدہم تیغ زبان از نیام بیان
برآہنید وہم دست مروت در دامن الفت درآویزد ؎ سلامی چو پیغام تو جنگجوی ۞
سلامی چو اخلاق تو مشکبوی ۞ بآن سر حلقۂ راستان میرساند الحمد للہ کہ امروز دور کرم
بادۂ روح پرور بعد از جور و ستم پیالۂ خون جگر یا مرہم کافور جراحت جان پس از نشتر
زہراب بر ناسور دل نالان اعنی التفات نامۂ عطوفت شمامہ بازای مافات از عبارات
شد مجۂ رقیمۂ ٹیپو صاحب سادگی عمامہ بتجدید و تاکید ہنگامۂ موافقت پرداختہ
؎ پس از عمری بسویم گر نگاہے کرد جا دارد ۞ شہید زخم شمشیر تغافل اجرہا دارد
در جواب پیغام عتاب و خطاب بجناب آن شتاب نصاب لطف ایاب مہلتے از علتی و قلت
فرصتے آشنائے خامہ نبود و خامہ ساختہ بہ تذبذب تعین محل و عدم تیقن منزل کرامت
محل مکرمے از ارکاٹ و گشتگری ابلاغش بہ تلفیف خط صاحبی ٹیپو صاحب اولی و مناسب
شناختہ مگر از ملحوظی نظر سراسر انوار علم عزو افتخار نیفراختہ ؎ برنگی سر گران افتادہ ایم
از نارسائیہا ۞ کہ دشوار است قاصد ہم زما پیغام بردارد ۞ برخوردار سال گذشتہ امتحان
سیول سار ویس بموجب قانون مشتہرہ موقوف علیہ تقرر مشاہرۂ متجاوزہ مبلغ بست و
پنج روپیہ بود در داد و از حصول مژدۂ قبول و دخول نام در گزٹ گورنمنٹ حسب معمول
عقدۂ اندیشۂ اضاعت محنت بناخن طمانینت خاطر و تسلی طبیعت برکشاد اکنون ارادۂ
معرر بر امتحان بالاتر یعنی انٹرنس کہ باب انسلاک بزمرۂ طلبہ کالج است در مشغولی مطالعہ

دا یہ کتب دست رد بر سینہ حمل مشغلۂ ثانیہ و حفظ مضامین قوانین پینال کورٹ وغیرہ میگذارد و نیل سعادت سرمدی حضور مکرمت معمور خدمت ذی مرتبت ملازمان سامی ہم تا سپری گشتن شہر جنوری خیلے درگرو دشوار سے میشمارد سے تہی دستان قسمت را چہ سود از رہبر کامل ہا کہ خضر از آب حیوان تشنہ می آرد سکندر را ہا زیادہ ہر چہ نویسد خیریت و عافیت است و استدعائے دعائے جمعیت طبیعت۔ **رقعہ ۲۷** خالصاحب مشفق مہربان عزیز تر از جان فریدالدین صاحب سلمہ الرحمن۔ بعد از سلام سنت خیر الورےٰ و دعائے اجابت سیمائے خیریت دنیا و عقبی املا اینکہ احوال این دور افتادہ ممتحن روزگار تا سنرا فی الجملہ بصحت بدنی مستوجب حمد کبریا است و بشارت بہجت اشارت عافیت آن عزیز دلہا از حضرت صمدیت اخص مدعا در نیولا این سینہ نامۂ تشنہ لب صحبت آن یگانہ سراپا و لاحسب ضرورت در سعید آباد اقامت دارد و اینجا طبیب بمبئی از شرفا و نجبا خیلے آشنا شدہ رقوم صداقت در صفحہ سینہ محبت زامی نگارد و نوعے از تو تیا جہت عود بصارت مفقودہ چندین سالہ دیدہ اعمی دستیاب تجربہ بحیطۂ خدمت ایشان گردیدہ و مبالغۂ بالغۂ کاملہ در مینا ب آنسوے حد اطناب کشیدہ دل بغل بفحوائے ضرب المثل کہ آرزو عیب نمی باشد استعلاج آن انسان عین اہلیت وصفا بلحاظ اینکہ حالا دائی دور ا عانت و عطا از بہر دوائی طلبد بل میخواہد کہ بس از حصول صحت شفا حسب میعاد با سداد نقش وجود بندد سفت فرصت و غنیمت وقت اندیشیدہ باطلاع خلوص اشتفاع طبع تو لا نفع تو دو پیرا کوشیدہ رجا کہ در صورت ارادہ سر بسر افادہ و عدم اشعۃ بانتہا

واقرار مقدار زر معطیہ صلہ عجلۃ در جواب نامہ توفق علامہ بر نگارند تا ایشان فوراً ازینجا
سر براہ مرسل دارند بعد از صاحب و سایر برخورداران سلام اشتیاق پیام و دعائے فراوان
ابدا سازند۔ رقعہ ۲۷ مفتی صاحب الامناقب اشفاق مناصب مفتی سید حسین ملوک
صاحب سلمہ اللہ الواہب۔ بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام کہ بہین تحفۂ دوردستان
خلوص انضمام است مشہود باطن صفوت مواطن حقیقت شہود باد کہ الحمد للہ علی السلامۃ
والمرجو لکم من اللہ مزید الکرامۃ درین نزدیکی با محبی ٹیپو صاحب سلمہ اللہ الواہب اتفاق
ملاقات افتادہ و دل مضمحل پیش ایشان شکوہ و گلہ طول زمان انتظار کارشادی بمیان
نہادہ باستطلاب جواب صاف صاف زبان عجز بیان کشادہ قلم عجایب رقم ایشان در خدمت
خان لطف نشان نوعے گرم عنان تبیان مدعا بودہ کہ از ان رنجش مزاج نزاکت
امتزاج خان فلک مکان باقصی غایت افزودہ بجواب ناصواب الفاظ بے حفاظ
عتاب و خطاب کہ شایان شان اولو الالباب نمودہ بتاکید نمایش و گزارش از نظر عبرت اثر
این صداقت منش تحریر فرمودہ طبیعت شکیب طویت از مشاہدہ اش بر بیجا گردیدہ
رقیمۂ محبت ضمیمہ کہ پنبۂ غفلت از گوش بر آرد و غشاوۂ عطلت از دیدۂ بصیرت بردارد
بنام نامی سامی در سلک املا کشیدہ بعقل ناقص خویش ہم جواب شافی پسندیدۂ زیادہ گوئی
ہم خطاب وافی سنجیدۂ دلجوئی اندیشیدہ بادائے خدمت ذیسعادت نرود درنج ہر ابلاغ
حضرت با کرامت واہمہ سنج کوشیدہ از انجا کہ سابقاً باسم فضیلت رسم ملازمان والا نیز جرات
گزارش نگارش کتاب بدان باب از سر اضطرار بیشمار رفتہ استفسار حقیقت کار میرود

که بچه اصرار اظهار مبتغای خاطر زار و نزار صورت وقوع گرفته و اگر هنوز باکوره مرکوز باطن صفا اندوز بر شاخ بروز جلوه نمونه پذیرفته و غنچه سربسته آرزو در گلشن گفتگو از نسیم ترقیم بر شگفته منت مرخدارا و الاد فعیه آن املاحب مقتضا موقوف رای ذکا موصوف ضیا پیرای صفا انتمای انشای جواب این کتاب شتاب بحساب از جناب سعادت مآب تفقد انتساب ابقی الله لبس باقی هوس از بنده زاده ارادت آماده آداب بندگی زیاده بر زیاده معروض باد رقعه ۲۴
خانصاحب والا مناقب زه دو ریخ دیر آرزم عالی مراتب اشفاق مناقب و اہمه سنج لغایت کرم زید لطفه و عز عطفه و علی علاه و ذکی ذکاه - السلام علیکم و علی من لدیکم و قلبی بین یدیکم ای انبر زده دامن بلا را ہا سر در پی خویش داده مارا ہا چون درره مردمی نبی پایے ہا از کوچه ما طلب وفارا ہا در ملک فرنگ و شہر اسلام ہا معزول ندیده ام ہوارا ہا خطبه طویله موسومه خاکی نهاد یکرد مندرجه رقیمه طنز ضمیمه یگانه بیگانه خو مجبی عزیزی سید ٹیپو صاحب سلمه مو بمطالعه در آمد چه گویم چه در بر آمد سر تفکر در بر آمد دست ملال و تحسر بر سر آمد پای ثبات از جا در آمد بی اختیار نفس سرکش بلغزش در آمد مزاج حسن مغرور است و عشق بی محابا ہم ہا تلاش آشنائی بر تو دشوار است و بر ما ہم ہا آخر کار رجان غمین تند کار پند سودمند شیخ سعدی شیرازی چین جبین بر کشاد و بر سر لسان صدق ترجمان در داد کہ نه مردیست آن به نزدیک خردمند ہا که با پیل دمان بیکار جوید ہا ولے مرد آنکس است از روی تحقیق ہا که چون خشم آیدش باطل نگوید ای شفیق آتش وش سرد بار تحمل نزدیک اہل عقل و تامل از فضایل شمایل و جلایل محامل است نه منجمله رزایل خصایل و نوازل مناذل چرا ما سوره آسا بحرکت اولی از جا بجهیم بنی آدم

سرشت از خاک دارند؛ اگر خاکی نباشد آدمی نیست؛ و در برابر نگارش صفا فزایش ذکا
تراوش چه گذارش کنم و چه در محل خود نهم سے دریای فراوان نشود تیره بسنگے؛ عارف که
برنجد تنک آبست هنوز؛ التماس با استیناس جواب صاف صاف بلا گزاف ازین سینه صاف
بے خلاف پیش ٹیپو صاحب اوگی مناقب لمحض برفع تذبذب تعین ماه و تاریخ جشن طوی و اخذ
میعاد باسداو انعقاد آن امر نیکوی و عدم قبول مواعید بے اصول نزول همینت شمول خان
معلوم مطابق فحوای ضرب المثل ع براتِ عاشقان بر شاخِ آهوے؛ از احساس نفی پاس اقوال
صدق و کذب احتمال عدیم الاستقلال صریح الزوال حق و باطل نا مفهوم بود نه بمعنی طلب اصغاے
ناسزای پاسخ نا راسخ قطع سررشته بهدست شده با چندے تمنی به لآلی متلالی مدعاے قلبی منظوم
سے همه شهر پر ز خوبان منم و خیالِ ماہے؛ چه کنم که چشمِ بدخو نکند بکس نگاہے؛ ٹیپو صاحب
بجواب معارضهٔ فقیر بعد از ملاحظهٔ تحریر با توقیر آن گرم عنان میدان جولان تسطیر و پرسش
و استعلام اینیت و متائبت هنگام فهمایش این صداقت منش سر بسر تعجب و حقیقت
و کیفیت وعدهٔ موکدهٔ ماه رجب المرجب که همه اینها مطلقاً و اصلاً اصلے نداشت عذر تقصیر خود
درمیان نهادند و لب زبان راستی ترجمان واقعی تبیان به بیان چنان برکشادند که چنین نوشتیم
بار تکاب حکمت عملی است ندانستم که مزاج و هاج چنان و چنین امتزاج خانصاحب باین کم فهمے
و پر خللے است اکنون که تاوان تعبیر میانجیان خوش تقریر برگردن ناتوان لخت جگر کسیر افتاده
غیر از قبول ع چه توان کرد تقاضاے ضعیفی اینست؛ و انگهی که از قبل همچو آن عزیز با تمیزی
[illegible]

سنگ جفاے بر سر بہواے انداختہ ضرب الحبیب زبیب ع ہرچہ بدو وید سرم
چونتو پسندی رواست ؛؛ آی نقاد خبیر وای داناے بصیر از حوصلۂ دریا کش مستسقی
عطش ملازمان باکرامت بتعجب صد تعجب ہزار تعجب للکھا تعجب کہ بترقیم یک کس نامی با ہمہ خامی
اینقدر برجستگے وشتاب زدگی واز خود رفتگی وبیجا شدگی حیف ذات گرامی حیف ذات
گرامی سے دلدار چہ بیوفا برآمد ؛؛ شرمندۂ انتخاب خویشیم ؛؛ شایستگے میداشت کہ بنام
این گمنام مفاوضۂ شکوہ پیام برقم می آوردند وطریق استکشاف اعتساف خلاف اصل
می سپردند ہم مقصد ومطلب نفس الامریہ حالی می شد وہم خاطر عاطر از دغدغۂ وسوسۂ
وہمیہ بالکلیہ خالی نہ املای ناروای چنین حرفہاے جانگزا سیما در رقیمہ غیرے سے
دشنام خلق را ندہم جز دعا جواب ؛؛ ابرم کہ تلخ گیرم وشیرین عوض دہم ؛؛ اگرچہ من
بے آبرو مستوجب صد چند بدینگونہ گفتگو ہستم مگر پاس مکانت ورزانت آن عین اعیان
مروت وفتوت راچہ زیبا کہ بیکبارگے دست از ثقاہت وکذائیت خود بردارند وبلا تحاشی
مغلوب غضب انچہ درخاطر گذرد برنگارند سے زخاک آفریدت خداوند پاک ؛؛ پس ای بندہ
افتادگی کن چو خاک ؛؛ زیادت شدت مرض مردم خانہ این مرتبہ از تمادی مستمرۂ معہودہ
اولاً وضرورت ہجر خانۂ مستکرای اولی ومشقت شاقہ مستکراے ثانیہ ثانیاً وحضور
وسنوح بعض امور مستحدثہ مستلزمۃ النجاح ثالثاً از مضیق وقت فرصت عایق عجلت کتابت
کتاب وخطاب آمدہ سے زدست اہل عدم ہرچہ آید عجاز نیست ؛؛ بخدمنم بپذیرید گرکنم
تقصیر ؛؛ تدوخاطر عاتر. سفیح وصفا طبع ساے ذکا سیما ے بیروا معتمد در استغنای

سرعت املای جواب حقیقت کشاے مرکوز باطن مروت زای گردیده قلم صداقت رقم
بر نسخ جریدۂ شکوہ و گلہ حرف و حکایت ماضیہ کشیدہ ختم کلام بر دعاے آن کمالات ارتسام
مینماید الٰهی تا جہان باشد تو باشے ٭ زمین و آسمان باشد تو باشے ٭ زیادہ زیادہ
مگر تاب و اضطراب جواب و خطاب صواب ایاب ٭ **رقعہ ۷** حضرت اخوی صاحب قبلہ سر آمد
عنایات و نوازشات مظہر انواع تفقدات و تفضلات حضرت حکیم عبد الباسط صاحب دام عنایتہٗ
بندۂ شرمندۂ دور افتادۂ ناکس ناچیز محمد عبد العزیز کہ مدتی از گوشۂ نظر مرحمت باحرمان
و بتقصیر تواتر تحریر عرایض نیاز سر بگریبان مانده از سرانابت با فرط خجالت در تلافی
خطیئت ماضیہ میکوشد و بذریعۂ این وثیقۃ العقیدت جہت بازیافت دولت غایۃ عواطف
بزرگانہ خود را فرا یاد خاطر عاطر اقدس اعلی داده شعار تجدید رسوخیت قدیم می کوشد
و پس از تقدیم تسلیم بندگی و کورنش عجز و سر افگندگے بعرض صحت جسمانی و تشتت روحانی
خویش و التزام و دوام استدعاے عافیت صوری و جمعیت باطنی بندگان معارف اندیش میپردازد
و چہرۂ خدیرۂ ابتذال عواطف دیرینہ را گلگونہ جرأت التماس کلفت حال کثیر الاختلال
می طرازد کہ از مدت مدید و زمان بعید جناب قبلہ گاہے مدظلہ العالی بعلت قلت دخل و کثرت
خرج کہ منشاٴ آن علو ہمت جبلت حضرت ایشان ست در ذلت شدت گرفتاری گرانبارے
قرضدارے سراسیمہ و پریشان و جو یاے راہ رہائی اند چنین مہلکہ دل افگار می اینطرف و آن طرف
پوییان گردیده چندانکہ بیشتر شتافتند کمتر یافتند آخر کار چار ناچار روی توجہ انہم
بر تافتند بندۂ ہیچکارہ کہ بفیض تربیت بزرگان فی الجملہ مہارت انگریزی پیدا کردہ سال گذشتہ

در ماه فبروری امتحان گورنمنٹ داده و هشتم جولائی از روے گزٹ گورنمنٹ مقبول افتاده سال حال عزیمت امتحان کالج وارد و از غیرت عطلت خود بارویت عسرتِ حالتِ بد جگر لخت لخت می خارد هرچند که حسب شدت حاجت و ضرورت غنیمت فرصت تعهد تدریس انگریزی در مدرسهٔ مستحدثهٔ سعید آباد بمشاهرهٔ بست و پنج روپیه مع سایهٔ مردم باستکرائی خانه چهار روپیه ماهیانه متصل مدرسه منزل گزیده تلاش معاش کافی از هر درے روز و شب بخار خار سینه عقیدت گنجینه مشتغل است و نایرهٔ امنیت پیداے نوکرے آن حوالی باغتنام سعادت نزدیکی ملازمان عالے در کانون دل فدویت منزل مشتعل و فور شیوع خبر مرض الموت راجه میسور بتجویز امکان وقوع آن و ترجیح اتقان ایقان ادخال ملک در خالصات شاه انگلستان و انتصاب کچهریهاے متعدده نموده طریق استحسان ترسیل این کتاب استصواب ارباب آستان مکرمت توامان و اشتیاق رجاے استعجال ایصال جواب و عدم اهمال جستجو تگاپو درین باب ارتکاب سرعت خطاب بمجرد وجود علاقه مشاهرهٔ مکتفیه از جناب فیضمآب نموده مترقب حصول مامول و شرف قبول مسئول میباشد زیاده چه عرض نماید

رقعهٔ ۲۶

خانصاحب والامناقب عالی مناصب سید عارف الله خانصاحب سلمه الله الواهب پس از تحفهٔ سلام شوق التیام و هدیهٔ کلام آرزو پیام ارقام ماهو المرام اینکه الحمد لله علی السلامة و کذلک المرجو لکم من الله الکرامة و در قطعهٔ الطاف نامهٔ اشفاق علامه یکی مورخهٔ ۱۳ شهر حال در جواب داد نمیقهٔ خلوص و شقهٔ افقر الخلیقه و دیگرے برقم زده ۱۲ سه بایکصد و یکدانه انبهٔ دل پسند دل پسند بحلاوت کام و زبان یگانگے لبند اول دل ده بیدل جو اسے باخته مضمحل و ثانی لذت بخش

ذائقۂ شایقہ اخلاص فایقہ مستمند بلکہ الفت بند بصورت منفصل و معنی متصل گردیده
ہم موجب تذکرہ خلق کریم و ہم باعث شکر و سپاس لطف عمیم گشت از عطریت و شیرینے
و خوش گوارش چہ شرح دہم کہ ہنوز دماغ محبت عطسہ زن است لب بلب بہم چسپیدن
و لسان مزہ چش لیسیدن تحریر توصیفش مستلزم نشف قلم بمکیدن لیفہ از فرط لذت و تقریر
موجب سکوت زبان در دہان بامتلائے آب نوشین حلاوت خانہ احسان آباد و نعمت روز
افزون بازدیاد خیال ابتدائے ابنائے اتحاف از ان مستغنی الاوصاف باستطراف تیمن و تبرک
اغتنام التذاذ اطراف بر انفراد و استطراف احتظاظ خود راجح داشتہ قاطبہ محروم تلذاذ گشت
و باکثر عشایر اقربا و احباب نصیبے از الطاف بے اکتاف ابلاغ داشت اشفاق فرمایند
بعد قدوم بہجت لزوم خواجہ کمال الدین خان حالۃ الحال از مدت مدید سامعہ افروز گوش بر
صدائے دل در ہوائے چشم براہ خیرخواہ میشود استیناف این خبر اختطاف اثر استکشاف عطاے
پیکر خوش منظر ناظورہ امنیت خاطر فاتر نمیکند تلواسہ مردم خانہ بہ مخلص یگانہ آنہم قافیہ
تنگ کردہ کہ نفس نمے تواند آرام یافت در رہنولا از سر اصرار و استبداد دست و دامن اند
کہ ہرچہ باد اباد در شہر صفر المظفر پس از امضائے ایام ثلثہ عشر روی توجہ بدان سمت باید تافت
تا اوایل ماہ ربیع الاول از انصرام کار شادے بہرۂ سرور و شادی حاصل شود و رنج دیرینہ
سالہا بالکلیہ باطل و زایل گردد بصاحبزادہ عالی مقام سلام مسنون الاسلام برسد زیادہ
سوائے شوق و دیدار چہ اظہار رود —

رقعہ برادر صاحب عزیز القدر گرامی نشان الفت
پرست دعاگویان سید زین العابدین صاحب سلمہ اللہ تعالے السلام علیکم و قلبی لدیکم

ما را که نه آرایش برگی نه نوائی است ؛ سرمایه اگر هست همین دست دعائی است ؛
الحمد لله که محبت قلبی و مودت معنوی بانضمام عینیت اسمی رافع و دافع حجب غیریت صوری
و مباینت ظاهری گردیده در صدد آنم که بجای السلام علیکم منی بگویم السلام علی منی
یا علیه السلام منه در عالم وحدت حقیقی هم مخاطبم و هم مخاطب با خود خطاب غائبانه دارم و از
سر تکلف رسالت غائبانه می نگارم که رقیمه رسید و سود و سرور معمور بخشید و رنگ
و تقاعد در جواب باضطراب ناسازی مزاج مردم خانه رو نمود که شطری از آن مرقوم
رقیمه موهومه و الا لیشان گشته از حالی شدن خالی نخواهد بود عزیز من تشفی کلی تشنه آبجوی
بر لب آب جوی موقوف نوشیدن آب است نه وزیدن هوای خنک و آسودگی
سرما خورده لرزه فروش منحصر بر پوشیدن لباس پلاس صوف و پشمینه است نه
در بر کشیدن قبای گران بهای نازک و جامهٔ تنگ تنک طالب شراب وصال بتماشای
سراب خیال از شکنجهٔ اضطرار کی برمی آید و آرزومند حصول کام بتخیل مواعید ناتمام
و دید و شنید کلام و پیام بی قیام از تپش و تلواسهٔ دل کجا می آساید اهم آمال و اخص
مقاصد و غایت امنیت و قصوای مبتغای ما سرعت انصرام طوی نیکوی باسعاد بوده است
نه عجلت بتقدیم رسانیدن امری از امور متعارفهٔ رسم و عادت که طمانینت خاطر منکسر را
محض وقوع اینمعنی باعث قوی نمی شود بلکه نوعی مظنهٔ تسویف و تعویق زائده خلجه
در بر و سینهٔ هوس گنجینه میکند اصغای نوید قرب لقای قبله گاه آن بلند پایگاه بتقریب
ورود محمود این حدود در ضمن نهضت عزیمت حیدرآباد فرخنده بنیاد مثمر ادای سپاس

بیقیاس رب ودود گردیده صیرفی تخیل بتعقل تغافل وتکاہل وتسویف وتعلل کہ مزاج وہاج ایشان را از روی سماعت متواترہ بران معتاد مجبول یافتہ تفو وتردد وتشویش بیش از بیش بیچارسوے دل محبت منزل تو دو کیش درچیدہ از خدا توقع ورجا کہ مہلت استداد مکث وتامل آن نواح برفرصت فوز عظیم دیدواد ید وتلاقی اشباح دامن نیفشاند زیادہ بجز دعاے صحت وسلامت وجمعیت وعافیت چہ قلم راند۔ **رقعہ ۷۸** میراب حدیقہ فضل وکرم بہار روضہ خلق اتم ابر مطیر لطف اعم سید عارف اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الاکرم گلدستہ سلام مسنون الاسلام کہ بشمایم اخلاص مشام الفت پیام دل را معطر سازد وبروایح اختصاص داغ الست سراغ جان را معنبر تحفہ محفل بہشت آئین وہدیہ مجلس بہار تزئین باد الحمدللہ کہ نہال بال وفا اشتمال آب سحاب افضال لایزال سیراب شاداب حصول صحت وعافیت وطراوت ونضارت گلشن احوال صفا مآل بوصول دوام خیریت وجمعیت مسئول حضرت رب العزت ہبوب نسیم فردوس شمیم بوستان وداد وورود محمود رنگین گل گلستان فواد وتازہ ریحان چمنستان مودت یعنے نامہ مشکین شمامہ احباب سلالت باعث شگفتگی غنچہ خاطر فاتر مثمر ادای سجدات شکر ایزد تا درسند باغبان حقیقی حدائق آمال وامانی آن میراب روضہ یکجہتی ویگانگی را برشحات غمام کام بخشی وکامروائی تازہ وترونخل بلند ذات ارجمند آن نہال پیوند لطف ومروت را بقطرات مطرات انجاح مآرب ومقاصد قلبی سرسبز وباروروار اد مترقب کہ ہموارہ گلزار صداقت بہ نسایم اعلام واستعلام صحت وسلامت شگفتہ وریان باشد وریاض قرابت بآبیارے حیاض رسالت

وکتابت خرم و خندان و ورنیولا که مخلص بے ریا بسبیل تبدیل آب و ہوا ساکن موضع کورم پاک گردیده اگر صبا ے روح افزای خط مکرمت نمط از مهب تلطیف. قیمۂ عنایت ضمیمہ موسومہ محبی سید ٹیپو صاحب سلمہ اللہ الواہب بوزیدن در آید موجب نضارت جنان دل و استشمام رایحہ فوز امانی متصل گردد و بصاحبزادگان تمامے فطرت سلام مسنون الاسلام برسد۔ رقعہ ۷ برخوردار نور الابصار محمد عبد العزیز طال عمرہٗ و زاد قدرہٗ الحمد للہ علی السلامہ و المرجو من اللہ لکم الکرامۃ عجلت نہ بہ ت من معصیت جبلت از علت قلت و معدومیت موجودیت مبلغ بدست عسرت طویت اختیت مرتبت بحیثیت مہلت اقامت یکدو روز دیگر کشید جمعیت طبیعت بشدت کربت فکرت ناواقفیت حالت این جہت از سورتِ راجعیت پریشانی بمصئونیت امنیت گراید کہ درصورت محصولیت زر از رحمت صمدیت مغلوبیت سرعت عزمیت بغالبیت جازمیت ہمت و نہمت مبدل خواہد گردید در خدمت فضیلت درجت حضرت مولویت منقبت تسلیمات عبودیت و کورنشات فدویت و بدیگرا عزہ الفت و مودت مرتبت سلام سنت سنیہ خیر البریۃ بمعرض عرض و ہویت در آید۔ رقعہ ۸ برخوردار اقبال آثار سعادت و ثار سید لطیف الدین طال عمرہٗ بعد از دعا کہ اصل مدعاست اعلام اینکہ واسطہ تسکین و تشفی ذریعۂ اطمینان تسلیے تعویذ بازوے دل مضطر رہم کافور ناسور جگر نسیم عنبر شمیم گلشن دعا گل سرسبد گلبن تمنا ثمر شیرین نخل مراد گلدستۂ تازۂ چمن فواد نتیجۂ دعاہا ے نیم شبی نیسان فرونشان حرارت خشک بی کام طلبی فوز عظیم حصول منتہا ے ابتغا غنیمت سترگ وصول اقصا ے التجا نفس عیسوے بیمار جان بلب چشمۂ حیوان عطشان آب طلب تریاق عراقی زہرافعی ناکامی جزای او غای استداد ایام

خون آشامی جان دارے مریض انتظار روح وروان قالب زار ونزار رعنا نگار رحمله مطلوب اعنی سعادت نامه بشارت اسلوب مانند آفتاب عالمتاب که از ته جلباب سحاب بر آید یا هلال عید سعید که در شب امید مدید بر لب افق طلوع نماید چهرهٔ لمنود افروخت من سوختهٔ آتش اندوه را زندگی دوباره عطا فرمود از خوش کرداری وستوده اطوارے ومحبت قلبی آن برخوردارے یقین متین که این طریقهٔ انیقه وسجیهٔ رضیه علے الدوام بلا اهمال وتساهل جاری ومتسلسل خواهد بود عذر لنگ الدماجد آن زبدهٔ اولاد اماجد که ندامت وخجالت تمسک مهلت کتابت کرده انداز فراست وکیاست دور نیست چه خود من کل الوجوه رهین منت بے غایت ایشان بوده ام پس نسبت این حالت بذات عالی مرتبت وتوقف کتابت برامنیت منفعت مجهول معلوم واظهر عدم ورود جواب خطوط الفت منوط این بمعصیت مربوط از خدمت ننهی صاحب وامین صاحب اسیر دام حیرت دارد علتش پرسند واز وصول جواب خرسند کنند ای برخوردار کامگار طوریکه مرا از اطلاع احوال خود خوشنود کرده اید بیچاره بندهٔ خدا لاله میان را هم بحسب تحریر خط خیریت نمط آگاهے کیفیت وحقیقت دهید که ماهی بے آب است یا چشمهٔ سیماب زیاده غیر از دعا بشما واهلیهٔ شما وننهی صاحب وامین صاحب همه دوستان ع هرکه باشد زحال ما پرسان ۞ چه نگاشته شود از طرف برخوردارے محمد عبد العزیز وفقه الله العزیز سلام شوق مهدا دانند وبخدمت پدر بزرگوار خویش تسلیم عقیدت تشمیم بعرض رسانند

رقعه ۸۱

صاحب گرامی قدر قدیم الاشفاق لطف گستر عزیز الوجود کریم الاخلاق سید رحمة الله صاحب سلمه الله الخلاق بعد از سلام مسنون الاسلام بارقام ما هو المرام می پردازد

از مرآت معنی نمای صورت و صورت نمای معنی محجب و مختفی نخواهد بود که چون حرکات و سکنات
ذرات مکونات تابع ارادت و مشیت خالق الارض و السموات است انسان ضعیف البنیان
که حسب حکمت ازلیت بقا علیت مخاطب است و بااسارت معاتب از قبول فضول اختیار با همه
اجبار ناچار حفظ ادب بندگی در پس و خداوندی در پیش پس فعال لما یرید نصب العین مطالعه
نفس الامریه بکه اعتبار وسایط لایعنیه در دیه بارقه توفیق صمدانیه یقینیه دافع و رافع حجب
ظلمانیه ظنیه و تبصرهٔ عفو و صفح معاملهٔ مستکرههٔ واقعه فیما بینهٔ ماضیه که حسب رعونت نفسانیه
و علاوگی اغوای بعض شیاطین الانس نوعے مکدر منهل عذب قدس انس و مسدد ابواب
صداقت و یگانگی سابقهٔ طرفین از مسامیر تدابیر جهالت و بیگانگی لاحقه جانبین آمده آمده
خاصه مصفے آن آب تسنیم نصاب و مفتح آن ابواب جنان انتساب بالایش کتاب و استکتاب
کتاب و خطاب استبرار سینهٔ ما سبق و اغتنام مالحق بالصواب الصیاب و دامع ایاب لوامع از
اصغای ساحه لائمه نسخهٔ جامعهٔ الفت فهرست جریدهٔ انس تازه نهال گلشن مروت گل سرسبد
چمن فتوت دوحهٔ حدیقهٔ سعادت ریحان گلستان شرافت نور دیدهٔ نجابت اعنی صاحبزاده
والا فطرت که دست بهم فرسای کلفت و حسرت و نالهٔ جان گزار فزای خجلت و ندامت و چشم
حق بین کشای عبرت و انابت از خواب گران ذهول و غفلت و موقد نایرهٔ خامهٔ لطیفهٔ
سرمدیه جبلیه شده شده بلسان خمول آلو فضول اظهارا انا لله و انا الیه راجعون نموئانا
اختیار صبر صبر زهر که نوش بکام اهل گوش هوش کرده کرده کرده ناکرده یک کرده
کردهٔ قدیم التماس کرده از سر رجای تاسیس اساس استیناس [illegible] رد یارب که فرصت

رقعه ۸۲

جواب بر سرعت کتاب امن نبفشا روز زیاده چه

مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق مناقب مولوی سید علی بخش صاحب سلمه الله الواهب السلام علیکم و قبلی لدیکم الحمد لله و المنه که بهر حال حال این پریشان بال قرین صحت جسمانی است و جمعیت و عافیت آن شفیق کرم طریق آناً فآناً مسئول و مطلوب از حضرت یزدانی در بارهٔ مکافات خسارات و جبر نقصانات که محتاج شرح و بسط نیست اندیشه تا مل پیشه هنوز در پی قطره و تردد اما راه بجائی نمی برد اگر چنانچه از سابق مستصواب خاطر بعض اعزهٔ صفا کیش بود اکنون سفر شهر حیدراباد در پیش گیرد قطع نظر از دشواری استحصال رخصت امتناع تاب تحمل برخورداری بر مصایب مصاعب جدائی باین سرعت و زودی و باز ماندنش بالتزام همراهی از تحصیل علم انگریزی که هجر و ترک آن بعد امضای این همه مدت در طلب با آنکه یک دو سال زیاده تر جهت حصول استعداد کافی باقی نمانده مستبعد از عقل است دست رد بر سینهٔ فضول عجلت میگذارد و نمی تواند قدم بر دارد و بضاعتی ندارد که سر کلاوه گم کرده تجارت دیگر باره بدست آرد برخوردار بفرط التفات معلم انگریزی و استظهار سفارشش او بر نوکری سهل دخانی فی الحال بمشاهرهٔ سی و پنجروپیه و میعاد اضافه نوبت بنوبت اندرون یک دو سال تا بمبلغ یکصد و هفتاد و پنجروپیه دندان طمع تیز کرده ملتمس رضای عاصی است استصلاح عقل ناقص با نضمام استشارت اکثر احبا نظر بر توقف استکمال علم بل نسیان و انحطاط از درجهٔ متحصلهٔ موجوده و نا استحقاقی بثبوت قدامت متعهدان آن خدمت پیش ارباب گورنمنت از عدم تعلقش بگورنمنت و تفاوت زمین تا آسمان فیما بین علاقهٔ گورنمنت و ماورای

آن و بیش با انقادگی عہدہ ہر گونہ در صورت کامل عیارے بمحک امتحان گورنمنٹ
سنگ راہ اجابت مسئلت مسی می آید و با اینہمہ کج وار و مریز غلہ کار خیر آن برخوردار کہ اہم
اماتی واخص مآرب است خاطر مضطر را ماہی بے آب ساختہ ارتفاع حجب غیریت از میان
جانبین بتاسیس اساس طبع صواب ایاب و استطلاب جواب کرم نصاب پرداختہ امید کہ عجلت
قبول مسئول برفرصت وصول مامول تقدم گزیند و نعل دل مستعجل در آتش تلواسہ و تشویش
نہ نشیند زیادہ بجز توقع مزید لطف و عطا چہ املا رود —

رقعہ ۸۳

برخوردار نور الابصار
سعادت دثار طال عمرہ — بعد از دعا طول عمر و مزید اقبال و توفیق کسب کمال معلوم
نماید کہ احوال این محال بہر منوال کہ حسب ضرورت قضائے ذوالجلال چہ بیسراً و رخوۃً و چہ عسراً و شدۃً
میگذرد چون مشمول عافیت جسمانی مستوجب سپاس رحمانی است و اخص امانی محصور تلافی
ملاقات روحانی بتلاقی اشباح ابدانی میفۂ رشاد و شقیقۂ حبیرۂ منوید و رود محمود نمایندہ غنچۂ پژمردۂ
دل آزردۂ افسردہ را کشایندہ و دیدۂ غم دیدہ و سینۂ الم گنجینہ را نور و سرور موفور
افزایندہ آمدہ نامہ معتمد خان بایشان واصل و جواب اعلام بمشفقی سید منور رقم خان
دربارۂ اختیار اصطبار تامدت دو ماہ با اطمینان خیال جہت ایفائے مبلغ آن از طرف الیہان
حاصل شد استماع ابتیاع زیور معلوم پیش از ایقاع اخبار آن برخوردار سعادت انتفاع
بعرض مدت شہرین تخمیناً یا کسرے کم و زاید بتحریک سلاسل ابتغائے آن از خدمت مفوض الیہ
بانہائے استحصال منفعت فایق تر از مشتریان فروشندہ در صورت اشترای خریداران پوشیدہ
واصغائے جواب اقبال سوال و وعدہ مستوثقۂ استعجال ارسال نزدیک این داعی خیر سگال و چندے

گذارش عذر و آصال در انتظار وفای وعدهٔ باکمال و ثانی الحال بعد استفسار حقیقت حال عند الوصال از سر صدق مقال کرامت اشتمال ایقان ایقاع ابتیاع آن زبان گوبائی را تختهٔ بند دهان خاموشی نمود برخواست تا نفس الامر چه خواهد بود فی الواقع از اول امر بایشان نوشتنی داشت تا دهقان نمان تخم حرمان در مزرع مرام جان نمی کاشت مآله هنوز بهدست نگردید و انحصار حصول بر وقت فیصله همه زیور مر هونه از زبان سید نصیر الدین صاحب بگوش رسید برخوردار امردم خانه شمار از مدت حمل هشت ماه کامل تا بتاریخ بست پنجم شهر محرم الحرام انقراض یافته واین ماه ماه نهم است و حضور شما درین ایام پرلابد و ضرور و اهم مهام هر قدر که زود تر ممکن باشد توسن عزمیت این جهت گرم عنان سازند بلکه در صورت امکان سوارهٔ مرکب از راه دریا تا بسهولت و عجلت طی مسافت دست دهد نهضت این نواحی را بر سکونت و اقامت آن حوالی ترجیح دهند ع. بیا بیا که بصد جان آرزومندیم؛ جناب اخویصاحب بر جناح استعجال عازم آن محال می شوند و عنقریب خط بنام آن برخوردار یا مشفقی سید منور رقم خالصاحب بنوک قلم می آرند زیاده چه ـ

رقعه ۸۴ برادر صاحب مشفق مهربان چشم و چراغ دودمان مولوی محمد مهدیصاحب واصف سلمه الله تعالی دور افتادهٔ حزین زین العابدین که عمری مورد امتحان چرخ جفاکار و در انواع تفکرات و تشویشات زمانه حیله ساز زار و نزار و ناچار بوده نه تاب قرار و نه پای فرار چشم حیا بر پشت پا و زبان معذرت عجز نوا بوثوق رجای عفو سهو و زهو وا نموده بعد از اهدای اسلام مسنون اینچند کلمات خلوص آیات قضای مافات می پندارد و درین نزدیکی توالی خطوط الفت منوط موسومهٔ برادر عزیز و برخوردار

محمد عبدالعزیز مشتمل بر کلفت مزاج صفا امتزاج جان الم توامان را آنهمه پیچ و تاب نداد که پای
بیان بمیدان شرح و بسط آن توان نهاد انا لله و انا الیه راجعون معلوم که الدنیا ساعۃ
لیس فیها راحۃ درین زندان جانستان مردم با ایمان را جز خون دل خوردن چه نصیب و با آرام
و سکون نشستن چه امکان ست ه زندگی بر گردن افتاد دست ای جان چاره نیست ؛؛ شاد
باید زیستن ناشاد باید زیستن ؛؛ مفارقت برادر عزیز سیما ناخوشی مزاج او خار الم در
دل سوز جگر گردید اقامت یکروزه اینجا را زیاده تر از یکماه شمرده اما چه کنم مرغ بی بال و پرام
بال و پر خود از خدای طلبم و از شما استمداد دعا زیاده ازین زیاده ست — رقعه ۸۵
برخوردار نور الابصار سعادت و ثار محمد عبدالعزیز طال عمرہ و زید قدرہ بعد از دعا که
ما فوق هر مدعا املا و انها آنکه نور دیده بی نور و سرور سینهٔ الم گنجور راحت و آرام دل
بی قرار یعنی رقیمهٔ سعادت ضمیمهٔ آن برخوردار مورخه ۲۶ ماه حال شب سادس و عشرین تسکین
بخش جان حزین و آگاهی ده مطالب مضامین شد برخوردارا بقول مرزا عبدالقادر بیدل ست
جنون ساز نقطه کردم فغانها صرف خط کردم ؛؛ ولی از سستی طالع کسی نشنید پیغامم ؛؛
بتاریخ ۱۴ ماه ذیقعده جواب رقیمهٔ رشاد و ثیقه بر قم زده الیه موصوله ۱۶ ماه مرقوم و بسمت ارسال
موسوم گردید مگر گم گشتگی هوش و حواس این هیچ نشناس بدان پاره قرطاس هم پیچید
ست برنگی سرگران افتاده ایم از نارسائیها ؛؛ که دشوارست قاصد هم زما پیغام بردارد ؛؛
اکنون جواب رقیمه موروده اینماه مرقومه ۲۶ ذیقعده مع خطوط موسومه سید لطیف الدین
و مولوی یوسف علیخان و مردم خانه و عریضهٔ درخواست رضای چهار ماه که از راه مآل اندیشی

امناسب بمنوّبا ملفیف سرٹفکٹ این جایگاه در یک لفافه کلان بنام آن برخوردار سعادت
توامان بتاریخ ۹ امرسل شده و دربیان ناله و فریاد بیحوصلگانه بمصاعب مکاره زمانه حسب اقتضای
طبع بیحزدانه انچه از ته جنان بر سر زبان گذشت تسلیم قلم الم رقم درد و غم علم گشت تکرار
اظهار آنهمه حزف مزخرف کاریست محض بے مصرف ست مکرر گرچه سحر آمیز باشد
طبیعت را ملال انگیز باشد بالجمله حالا که طناب امل گسسته و دست بی دستی از سایر حیل گسسته
چاره که آخر چارها بنظر در آمده و از صمیم خاطر فاتر بر آمده فکر تقدیم آن تا سر آمد ماه محرم بابت
صحبت این مردم نامردم می پسند و من بعد توفیق تسلیم و رضا بدرقه ترک مطالب مدعا شده
رخت سفر ازین مقر سراسر رنج وکدر برے بندد ست گر زمین را بآسمان دوزی ها ندهندت
زیاده از روزے زیاده بجز اعلام و استعلام خیریت چه تحریر رود از طرف این مهجور بهم
اعزه نزدیک و دور سلام شوق پیام گفته شود — رقعه ۸۶ برخوردار نور الابصار
سعادت دثار اقبال آثار محمد عبدالعزیز طال عمره و زید قدره بعد از دعای طول
حیات در خیرات و مبرات و مزید کسب سعادت علم و هنر معلوم خاطر عاطر آن لخت جگر و نور بصر باد
که صحت جسمانی این مجرم یزدانی حاصل ست و استدعای خیریت ظاهری و باطنی سایر عشایر آن حوالی
اخص مشاغل نامه سعادت علامه بر قمزده ۲۶ ذیقعده بدوم شهر حالی روز جمعه چهره ورود نمود
و انتظار وصول جواب وصول رقیمه مرسله ام ماه مذکور که تا هنگام ارقام خط سوره دهرا بینه
بدان حدود رسیده بود الی الآن در تانی کتاب این مکتوب افزود و تحریر جواب خطاب آن سعادت
اياب از من سراسر پیچ و تاب بجه بمط صورت خط گیرد که طبیعت منقصت طویت حسب جبلت

در اجابت مخاطبت از برارت اقامت محبت بے منفعت نسبت خطیئت بخود می پذیرد و با احباب
من سیئة فمن نفسک باری این قدر هست که ؎ نداد و نه ده دست من اختیار ٭ که من
خویشتن را کنم بختیار ٭ آنچه از عالم غیب بعرصهٔ شهود جلوه نمود میدهد امضا و قضای مالک
الملک لاریب است که حکمت کامله و مرحمت شامله اش از شائبهٔ نقص و خسارهٔ قدرتش از
غازهٔ عیب مبراست اینجا اختیار عین اجبار است و اختیار اضطراری حد اوسط از اجبار
بندگی ناچار چاره کجا الا التسلیم و رضا چون و چرا چرا چرا از صلح کل تاآ تبرا از عیش و طیش سرّا
و ضرّا رخ نماید ؎ دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود ٭ خطی ز روز نوشته که این نیز بگذرد ٭
استحسان و استطلاع معاوضهٔ مشاهره بلا استصلاح احدی بمحض عنایات هوس سمات
مخمصهٔ این پنجه شکنجهٔ تشویشات روز و شب بوده است نه حث و تشویق منشی ولی لقب
نه معلومیت خدمت ایشان از مظنونیت و مرقومیت آن مطلب باید آن برخوردار سلطنه ید
در هر کار از باطن خود و نماید که ان بعض الظن اثم توارد تانیات و مهلات متوالیات در معظمات
مشخصات مقدمات از تاخیرات ملاقات راجه که اجل موجبات آن اولاً تغیرات حالات وی
به تشویشات اعتزال و انتصاب رزیدنت آمده ثانیاً در ادا ایام عبادات اصنام و ثالثاً
درنگ وصول سفارش نامه و رابعاً انتظار عود رزیدنت و خامساً اهتمام انتظام حسن جشن
و ضیافت بشاشت ورود گهڑیال و کمربند بسبیل سوغات و انعامات از ملکهٔ انگلند
و سادساً سلوک اهلیهٔ مالوفه راجه بدرک اسفل سقر و تکدر خاطرش بیشتر ازین ارتکاب بگذرد و سابعاً
اغتراب تا یکماه کامل ازین سو بسمت کینا کماری و ثامناً دیگر رفتن بعد باز آمدن ازین حدود

بخت کند بدین رود تا به نزدیک آراستی وتماشا دیدی دیوان شفقی پیش فرنگی در بارهٔ عمدهٔ
نفقه گرسے و عاشر این ورزیدن انجمن چانه زن از ایفای و عمدهٔ موکده جهد و کدام راین
ممتحن چرخ پرفتن از دست و باد هن کام ناکام باکام تلخ حرمان کام کامران احزان
بشر یتیم دار دست آمادهٔ صد سرود در دم ؛ ناکرده تمام یک نوا ؛ صد چاک سپرده ام
دست ؛ ناکرده به دوش یک قبا را ؛ ای بخت چنان مکن که آخر ؛ ممنون اثر کنم دعا را
بدوست جفای چرخ بر بست ؛ یا بخل عطاے به دعا را ؛ تا کے بشکیب دل پذیرم ؛
نجوم فتنه زا را ؛ یا رب چه عداوت است با من ؛ این کارکنان کبریا را ؛ در ملک
شهر اسلام ؛ معزول ندیده ام هوا را ؛ تا کی بمیان خود نه بینم ؛ دست اجل
ستهٔ پا را ؛ منفعت کافی اداے وام حسب ارتقام سعادت نظام از راه این مقام
که در باب انعام اهل اسلام بمرتبهٔ تمام لئیم نافرجام میباشد چشم داشتن و داغ بیهوده خیال
خام پختن و بمثابهٔ سنبل و گل در زمین شور کاشتن است غایة ما فی الباب بقدر کفایت
خرج نا باب زین صوب ناصواب اگر دستیاب شود فوز عظیم فتح باب اجل مآرب مطالب
باید پنداشتن طرفه اعجوبگے تازه که تاراجه از جانب کنیا کمارے درین محل خوارے
رسیده بنا نوشتے مزاج از کم غذائی حقیر و لاغر گردیده و رنگش متغیر مگر تیرگی باطن
بر ظاهر بدن جلوه گر نمودارے وضعف دینی معنوی بر هیکل جسمانی صورتے مستولی
وجه است و نیز هی بیروسنے زبون و مغلوب نخافت و لاغری اند وقتے علاوه اصل نخل
نگون بختی عروش نمود شاخ و برگ این سختی چند ابیات حسب حال از قصیدهٔ عرفی شیرازی

کوک نالہ سازی و صفیر آہنگ قمِ پرِ وازیست سے تا بانم ازوصال جدا کرد روزگار ؛؛ بار روزگار عیش جدا کرد روزگار ؛؛ آن جنسہائے فتنہ کہ در شہرِ غم خرید ؛؛ قحطِ متاع بود عطا کرد روزگار ؛؛ آن چشمہائے زہر کہ در باغِ فتنہ بود ؛؛ در کار ہیچ مہرِ گیا کرد روزگار ؛؛ چون من ستم خری سرِ بازار او نداشت ؛؛ زود م فروخت حیف خطا کرد روزگار ؛؛ دردم بکشوری کہ عنانِ اثر فگند ؛؛ بیمار را بمرگ دوا کرد روزگار ؛؛ از بوی تلخ سوخت دماغِ امید و یاس ؛؛ زہر یکہ در پیالۂ ما کرد روزگار ؛؛ در بزمِ ما ز شعبدہ آوازۂ ملال ؛؛ ہر نغمۂ کہ بود ادا کرد روزگار ؛؛ ای دل کلاہ کج نہ و بر یاس تکیہ زن ؛؛ کت جامۂ امید قبا کرد روزگار ؛؛ آن دست را کہ رو ننمود سے باستین ؛؛ دامانِ سعی گیر و دعا کرد روزگار ؛؛ ہر وعدۂ جفا کہ بکونین کردہ بود ؛؛ با ما زروسے مہر وفا کرد روزگار ؛؛ ہر ناوکے کہ زد بشہیدانِ کربلا ؛؛ زخمش نثارِ سینۂ ما کرد روزگار ؛؛ دُرجِ امید و گنجِ دعا را گہر نماند ؛؛ دستِ دلم بجیبِ رضا کرد روزگار ؛؛ اکنون نظر باستحان یک حیلۂ دیگر کہ آخر الحیل آمدہ استحصالِ رضائے چہار ماہ از روی ارسال سرٹفکٹ بعمل آمدہ عزم جزم دارم کہ اواسط یا اواخر شہر محرم ازین منزلِ غم و الم خُرم و شادمان با ہمدوش حرمان حسبِ مقدور رختِ سفر بر بندم سے حکایاتِ شوق و شکایاتِ غم ؛؛ مگر باز گویم روزسے بہم ؛؛ وگرنہ قلم را چہ یارا سے آن ؛؛ کہ از صد یکے را نماید بیان ؛؛ زیادہ ازین اطناب کتاب باعث ملال و کلال خاطر اولو البصائر ست ہمہ عزیزان و نور چشمان نام بنام دعا و سلام باشتیاق تمام برسد ۔ **رقعہ ۸۷** مولوی صاحب فضیلت مناب

اسوة الافاضل زبدة الاماثل کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولوی یوسف علیخانصاحب

سلمه الله الخلاق بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام که فاتحة الکلام و خاتمة المرام و بهین

دست آویزے دوستان خلوص انضمام است مکشوف رای مهر پیرای آن معنی نماے

صورت و صورت نماے معنی و حقیقت فزاے مجاز و مجاز کشاے حقیقت نموده می آید بر مرأت

ضمیر صفا تخمیر که همواره مقتبس اشراقات معارف حقایق یقینیه و منعکس الهامات شرایف دقایق

علمیه میباشد مستور و محتجب نخواهد بود که انچه از پرده قوه غیب بعرصه فعل شهود جلوه

نمود میدهد آراسته و پیراسته شاهد لاریب است که رخسار جان شکارش از غازه

نقص و ابروے ولجوی قدرتش از وسمه عیب مبراست و حرکات و سکنات ذرات مکونات

در هواے اضطرار چار ناچار تابع قضا و امضاے آن مالک الملک بے همتا اینجا اختیار

اختیار که هم باستتار اجبار خار خلان دامن عقل است از مقوله کج دار و مریز جز حفظ مراتب

آداب عبودیت بر چه حاصل پس معذرت جرأت اینکه در یک مقدمه نا مرضیه مستلزمة التذکره که

از اغواے نفس اماره و حث تلبیس ابلیسیه بعض شیاطین الانس باعث گونه مضرت و نقصان

ملازمان بزم قدس انس بود و الی الآن موجب شرم چشم آزرم هیچمدان ابجدخوان دبستان

کن فکان است بسان لمعان مهر انور و خورشید خاور فی نصف النهار در دیده اولوا الابصار

پیدا و آشکار و نمایان ع آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است هم اکنون اقتضاے

آب و خور دمن الم پرور درا از مسقط الراس مدراس لشهر نا بهر تروندرم اسیر شکنجه اندوه

و غم کرد تا دیگر کجا برد و کجا بخاک سپرد تدبرقه توفیق ترک طول امل و دغدغه تصدیع سفاک

تیغ اجل و ابهام هنگام یسر و رفع و دفع ایام عسر و ایقان اعراض و اغماض آن ذات
فضیلت نکات از اتقان اغراض این ریاض مذلت و مهوان سمات و اعظام اهتمام
استحصال مثوبات اخری و اغتنام اعتصام استکمال درجات عقبی رهبر فسخ عزیمت
سابقهٔ متمکنهٔ قلب صداقت طویت در مقاسات مکافات اجترای ماضیه بازپسینهٔ آتیه از اداے
وایفای موجلهٔ زر محصلهٔ زایده و رفیق طریق مسئلت هبهٔ معجل از آن شفیق پرحوصله و دل ده
قبول مامول حصول مدعا و مونس اساس فضول املا گردید امید که خار انتظار بسیار از مهلت وصول
جواب با صواب در دامن خاطر فاتر نخواهد شد بصاحبزادهٔ بلند پایه سلام مسنون الاسلام الفت
و استیناس سرمایه هدیه و تحفه برساد زیاده چه زحمت داده آید الا که لطف اعم و کرم اتم کم نشود

رقعه ۸۸ عزیز باتمیز واقف رموز هر چیز سلمه الله العزیز ۵ شاد باش ای گل آخر
عقده ات وا میشود ؛ قطرهٔ ما میرسد جائیکه دریا میشود ؛ هنگام کشائیهای شوق جنون تاز
در فضای صحراے طلب از هدایت خضر لطف سرمدی سرے بحدود ترناولی کشید و دست و پا زدن
اضطراب مهاجرت بسکون قرب زمان مواصلت آرمید تمناے دیدار مدار صاحب منصف بره نیلور
آنقدر از حد گذشت که سواے عطف عنان بدان مکان طریق دیگر متصور نگشت چار ناچار مانند
خدنگ از کمان جسته بے اختیار در خانهٔ ایشان نازل شد و بدولت نشاط بی پایان واصل
انشاء الله تعالی بتاریخ ۲۸ ایماه متوجه آستان میمنت توامان میشود و سعادت ابدے
می اندوزد اگر از کثرت گل و لالهٔ اشتیاے راه نگاشته آید پای قلم در طی این مسافت از
لیقهٔ دوات در گل است و بریدنامه را از سطور و دوایر رود با ـ و گرداب خجالت حایل عنایت

ایزدی بلدشهرسنان توفیق گردید تا این گوشه نشین زاویهٔ تحمل بادو گوش و بینی بصد عسرت
و مدیونی دست توسل بحبل المتین توکل پیچید بالفعل بضاعتی که بار سبکبار بهای جبلی گردو
قبضهٔ شمشیر و ستهٔ تا زاغ هما برای نذر راجه و یک شیشهٔ ناس جهت آن خیر الناس ا
و یک صندوق عطردان و قدری گوڑاکو مخصوص اقتضای طبع آخلاص اساس چون خاطر فاتر
از دغدغهٔ گرفت و گیر سرهنگان تهانهٔ محصول اگر چه ایمن است و دل تردد اثر بشرر در بهراهن
درصورت امکان وصول سند راهداری مغتنت فرصت شکر گزاری است و غنیمت اوقات
سیاسداری و الاخدایع نفس اماره باعلان حقیقت حال می پیوندد تا از ادای زر محصول
تهمت جرم فضول بر صدق این جرعه کش جام ذهول نخسند و تشریف قدوم بعضی از منتسبان
خاص آئینه داریگانگی سابقهٔ اسلاف است و حقیقت آرای یار فروشی های این سراسر الف
و گذاف جبههٔ التفات چین تغافل مبیناد و مرآت سعی نمای الطاف زنگ کدورت مچیناد

رقعه ۸۹ برادر عزیز مهربان با تمیز سرمایهٔ فتوت گنجینهٔ مروت همدم غمگسار شیخ
فریدالدین صاحب سلمه الله الغفار بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و دعای اعتلای اعلام
ارتفاع نام و ازدیاد توفیق انصرام مهام احبای خلوص التیام اعلام ضمیر منیر صفا پیام باد
که درین ایام بنزدیکی دو سه روز منشی صاحب رزیڈنٹ دوم از اهتمام سفارش نامهٔ
کلاه پوش خویش عریضهٔ درخواست خدمت افتای این مقام براجه صاحب فرخنده فرجام
گذرانیده و از طرف بد همن لنبو یی ججی کورٹ نیز و ناصواب و نا باضرورت سی یکی مفتی کاغذ رپورٹ
ارسال کنانیده و هنوز هیچ جواب باصواب نیافته اند و نام همت از انسجام کام بر نتافته

انتظام امر این مستہام صباح و شام موقوف انعام خالق انوار و ظلام و رازق جمیع انام است

نظر بر اقدام تدبیر انجاح مرام مسودۂ مطلوبہ و موعودۂ محضر رنگ ارتسام پذیرفتہ و ہمت ارسال

خدمت با احترام امید کہ بر دو قطعہ قرطاس انتقاش اقلام تلطف انضمام و بر ہر دو اسامی نوامی شہود

کرام نقش ارقام گیرد و بر زودی مالا کلام آن ہر دو یکے بعد دیگرے بدون انضمام اعنی اخر پس

از استطلاع وصول اولی ابلاغ کرم ایاغ پیش من گمنام و التزام اتیغنیت از بہر اینکہ میخواہم استتمام

روایح استقدام صدر آن صدارت از گلشن شہادت خدام مفتیان مدہرہ و شہر نگر و جنگل بیٹھ

و علمای اعلام و خواص و عوام بلدۂ مدراس ہم بنامیم پس یکے را احتیاطاً نگاہداشتہ از سبیل ترسیل

دیگرے و انتسام استشہاد عظام ہر مقام بتعطیر مشام آرزو مرام خود میسر دارم و اگر این معنی

محض خیال خام ماند و توسن بدلگام طالع زبون رام نیاید ہمین حسام از نیام اعتصام فضل

رب علام بر آوردہ صورت اتمام کار میسازم زیادہ چہ بہ برادر عزیز آن عزیز و نور چشمان

سلام و دعای دوام عمر و دولت و مزید توفیق کسب سعادت مہدا باد **رقعہ ۹۰** مولوی صاحب

فضیلت مناصب اشفاق مناقب اخلاق مراتب مولوی مفتی سید علی بخش صاحب سلمہ اللہ الواہب

بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و تمنای دوام صحبت مسرت سرانجام کہ ما فوق التقریر و الارقام است

واز مکارم انعام رب علام مستبعد و غریب نیست واضح و لایح رای ضیا پیرا مے گرداند

کہ بعد ورود حکم رب وددو جہت فتح باب مسدود کہ مرکوز خاطر خطیر رموز بود تمامۂ اعیان

این مکان آمادہ گذارش عریضۂ درخواست نصب یک مفتی و فی الحال لیاقت سرراہ آن خدمت

در وجود من بے بود محض نمود و مبالغہ کاملہ نسبت باین بندۂ بے سود دست و گریبان

تکلیف طلب سند مثبت قابلیت از اہل علم و فضل معدود و بوده اند داعیۂ الفت قدیم بانی مبانی
جرأت ارسال کاغذ ملفوفہ رقیمۂ ہذا و مجوز صلاع تزئینش بہ ثبت مہر کرامت بہر از بہر عزت
و وقر و ثبوت مرتبت و قدر ذرۂ بے بہرا سرمسرت امید کہ عجلت قبول عاجل مہلت بر
وصول ز اہل نا ضل آید و انتظار ورود جواب بشکنج اضطراب نفرساید قلت فرصت و شدت
ضرورت ہمین مسئلت مانع و رادع اطناب کتاب از دیگر ابواب بعد وصول جواب بسیاری
از باب خطاب و جواب بمثل یار باقی صحبت باستے باقی زیادہ چہ تحریر نماید جز اینکہ توسن
لطف اتم بمیدان کرم گرم جولان باد بمحمد و آلہ الامجاد۔ رقعہ ۹۱ الطاف مظہر تفقد گستر
تلطف فرما عطوفت پیرا دام کرمکم السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ تا قلم بر داشتم و اندیشہ
بر گماشتم کہ حرفے چند از شکایت زمانۂ پیر بہانہ بر نویسم و بسبیل تحفہ محبانہ و ہدیۂ دوستانہ
بآن آستانۂ کرم آشیانہ در فرستم مضمونی جز شکوۂ بے مہرے آن یار عزیز در دل نگذشت
و معنے غیر از گلۂ بے التفاتی آن سر حلقۂ ارباب تمیز بخاطر نگذشت تاملی کہ تا ساقی چرخ
نافرجام بادۂ مراد بجام آرزو کمتر میریخت چہ قدر عہود و مواثیق مراعات بر احوال من بمیان
نہید نشتند و اندیشہ کہ تا طبیب روزگار بے مہر دارو تلخ عسرت اوضاع بیمارچۂ ملال و
کلال در کاسۂ مذاق می بیخت بر چہ مایۂ گرمی ہنگامۂ دوستی و محبت نظر ہمت می گماشتند
اکنون کہ نجم سعادت آناً فاناً در ارتقا است و کوکب شرف یوماً فیوماً در اعتلا فرصت وقت
غنیمت ندانستن از برائے حیثیت و برائے ایفای عدۂ خود کمر نہ بستن با غوای کیست مگر نمیدانند
کہ دنیائے دنی سبے بنیاد است و آبائی شناسند کہ دولت سر بسر مشقت نہ قابل اعتماد

ازین رو کہ بیکبارگی دل از من برگرفتند وجواب خطوط مراہم باسخی شایستہ نگفتند
سیلے دل مرا بشکستند و بسیارے خاطر مرا خستند آخر ترحمی بکنند کہ بغایت درماندہ ام و بیش
ازین در انتظارم نپسندند کہ از خود شرمندہ ام کیفیت حالتم ناگفتہ بہ است کہ طلب مستمع را
کلفت دہ است آخر مقال ہمین کہ آنچہ مرکوز باطن کرم مواطن باشد از ہست و نیست خبر
ظہور کشاید تا شدت امتداد انتظار جان و دل زار و نزار را در شکنجۂ الم نفرساید زیادہ چہ

رقعہ ۹۲ عزیز یگانہ فرید فرزانہ وحید زمانہ شیخ فریدالدین صاحب سلمہ سبحانہ۔ بعد از
سلام مشتاقانہ و دعای مخلصانہ نگارش الفت پیشانہ اینکہ سہ از دیدہ دوست چگویم بچہ عنوان
رفتم ؛ ہمہ شوق آمدہ بودم ہمہ حرمان رفتم ؛ حرمان بخت تا این مدت در تردد نم
سخت گرفتہ بود از نرم روئی تدبیر در برابر گرم خوئی تقدیر غیر از سردی دل و افسردگی
ضمیر کارے نکشود در فکر چاشت بودم و خود نزدیک تر رسیدہ کہ یکبارہ مرگ راجہ بکارم
شام کرد شام غریبے روز جزع رجع قہقرے بر سر بے سری من در آورد اکنون دست
و پا شکستہ جز تسلیم و رضا سرے ندارم مگر با اہل و عیال خود چندے نفسی خوش
برآرم بعد ازان بہ بینم کہ شتر بر کدام پہلو میخوابد و از درون آوند درون چہ بیرون می تراود
خجلت عدم ادای قرض آن عزیز دلہا دیدہ حیا بر پشت پا دوختہ کہ عمرے برگردد الا کہ
حسب کتاب صواب خطاب وَاِنْ كَانَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ مہلت فرصت آن معدن
مروت دل دہ و یاد آور گردد۔ اگر زندگی باقی است و رحیق عزیمت را توفیق صمدیت ساغر
پس رسیدنش بیقین دانند و تا ساغر امل از بادۂ اجل لبالب شد بحل کردنش از کوۂ

و فائق آشنائیها شناسند بدار صاحب و همه برخورداران سلام و دعای فراوان رسانند
زیاده ازین زیاده است — رقعه ۹۳ برخوردار نور الابصار سعادت دثار محمد عبد العزیز
طال عمره بعد از دعا که ما فوق همه دعاست مطالعه باد واسطهٔ سعادتمندی آن برخوردار
مورخهٔ ۱۱ ماه ۱۶ این ماه واصل شد و بر مضامین مندرجه اش کماهی آگهی حاصل است امی آنکه
تراجو فضل حق دادرسی است آشوب عوارضت مپندار بسی است باصافی طینت نیاید
کلفت هر آئینه گر نفس ته بیجد نفسی است استبعاد صواب استمداد کتاب بار دیگر باسم
همان کافر ازتاب مهر الانور اظهر و بهمین رهگذرا جتناب استطلاب این مجرم داور از طرف آن
فاجرو استکتاب بدان باب از دست اربٹ نٹ کمشنر بنام راجه این مقر مقرر و مسطر گشت
منتظر و کمین گر معاودتش باید نشست جان پدر نیم سیر ماندم برنج نایافت برنج باریک
و نان مرغوب گندم به که برنج خواست از زبان بیخواست بیخواست خواست و انگهی که اینجا
چنانچه قبل ازین املا گردیده خورش معتاد پسندیدهٔ خاطر ناشاد پیدا و نمایان نیست درکیسه
و جو و سنگ و زر یکسان منشی ولی لقب که از فرط قرض روز و شب در تب است با من یکرو
یکرو یکرو یکرو یکروئی یکروئی و یکروئی رب مجید بر مزید باد در استحسان ختان عبد الملک
معلوم که سنون بیست الاصل استر ابریست شرمگاه نه محصور دوخت جامه و جمع خویش
و بیگانه و آرایش بزمگاه اینها همه هوس است و بس پیش از مکتب بلا تعب و کلفت
حسب ضرورت از پیش بردن به که بر طرحش گذاشتن اگرچه در نظر مادرش اینگونه استرا
برگ جان بهتر که بر قلفهٔ آن پسر نگر فناپیشه که الوقت سیف والفوت حیف است من نمیگویم

زیان کن یا بفکرِ سود باش ؎ ای ز فرصت بیخبر در ہر چہ باشی زود باش ؎ ابتلای دین دیدہ کہ باین شین گشیدہ لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین سے چو بارے فتادے نگہدار پاے ؎ کہ تا بار دیگر نلغزد ز جاے ؎ درباره فقد خط محولہ کسے ازان برخوردار تغافل علامہ چہ استعجاب و استغراب استغراب استعجاب بر احتیاط زیر جامہ اگر آید باید ابہام طی مدارج آں ذی معارج بخصوص انگریزے دارو دیگر علم و ہنر و استقرار مشاہرہ تلامذہ مدرسہ کہ قبل از مدتے متمادی مظنون مستقرب الوقوع بود و شیوع مژدہ ورود حکم ریاست نواب عظیم جاہ و معاودت با نصرت حیدر جنگ بہادر از ولایت و آگاہے بر ناسازی مزاج و ہیام تنہائی برخوردار سید لطیف الدین صعوبت قرین مثمر استخبار و موسس اساس استطلاع و مکدر طبع کدر افتناع و تاکید بلیغ دلداری آن دلدار سے آمد باید زنہار اغماض و اغراض بکار نبردے ہر کہ باشد زحال ما پرسان ؎ یک بیک را سلام ما برسان ؎ عدم حصول جواب مطلوب در رجاے وصول بطرز مرغوب در ارسال جواب باعث تعویق و مآل حال احساس یاس بعزیمت اخبار اخیار جرأت دہ تمنیق افتاد محمول ذہول کہول نشواد مطالعۂ نامۂ آن برخوردار از زشتی خط و سیاہی آبکی و سبکروی خامہ و پاشانی الفاظ و اشتباک حروف مبادی سطور محرفہ با سطور مستقیمہ زحمت بسیار رسید ہد باید کہ دیگر بار از نہیا ہشیار و خبردار باشد و جواب این رقیمہ و رقایم آتیہ بعجلت عاجلہ می نگاشتہ باشد کہ الانتظار اشد الموت واقع ست

رقعہ ۹۴

برادر عزیز القدر گرامی تر از جان اعتضاد برادران چشم و چراغ مردمان سعادتمند جاودان لالہ میان سلمہ الرحمن - بعد از دعاے

خیریت دین و دنیا و سلام سنت سنیۂ خیر الوری واضح و لائح طبع سعادت انتما باد کہ رقیمۂ
الفت ضمیمہ مورخۂ ۲۰ شوال بغرۂ ماہ حال چہرۂ ورود نمود و دل بیتاب را از اخبار
اندوہ بار مافی الباب کباب آتش بے دود جان برادر خدا را زما نزل من القدر در
حوصلۂ بشر ہرگز ہرگز مقدر نشدہ و مقولۂ معروفۂ السفر وسیلۃ الظفر فی زماننا مرجوعۂ
السفر قطعۃ من السقر محسوسہ و مدرکہ و مجرب این سراسیمۂ غیر گردیدہ ع بہر دیار کہ
رفتیم آسمان پیداست ۔ حیرت بر حیرت از زیادت قرض آن فطانت عرض کہ با دوام
ارتکاب احتیاط و التزام اجتناب افراط در مصارف محارف کلیات و جزئیات و استخفاف
اسراف و کثرت موعظت و لیشخند من ستمند و تعرض استجابت استعادت و عدم امکان حور
بعد الکور بتحرض استجابت و استعادت لزوم اسعان و طور رغور و وجود زمام اختیار
قبض و بسط ہر کار در کف اقتدار ضبط و ربط کار گزار کار گزار نوبت کار کار دباستخوان رسیدن
چہ سان توان رسیدن زخم کاری سنان زبان دلوان و رسینۂ سوزان و دل بریان حور
ناسوری نکردہ کہ جز مرہم کافور فضل یزدان صورت اندمال آن نمایان گردد و یاران نفاق
تو امان این کفرستان باہمہ لاف و گذاف خلاف میعاد از مصاف امداد استطراف و استکناف
نمودہ بعضے تماشا کنان بر کران نشستہ اند و جمعے در ظاہر ممد و معاون بودہ بباطن حسد
مواطن بر شکست من بیہمت میان جان بستہ اند منیدانم کہ بر سرم چہ نوشتہ اند مگر خاک
من از تزویر ندرم سرشتہ اند نشتر ناسور جگر نابود خبر از فقدان و فوزان مکاتیب
تشتت اسالیب این ممتحن محن زمانہ موسومۂ عبد العزیز از ہوش وخرد بیگانہ و مردم خانہ

در خود سری یگانہ کہ یکماہ کامل ہم برین منوال در شرف انقراض است و روح و روان
با انقضاض از جسم ناتوان ذی ارتیاض در تلف انقباض اخبار وصول خطوط کلمت منوط
در حاشیۂ رقیمۂ آن برادر صفا مظہر بعید العزیز ممکن بود نا مساعدت بخت و شومی لعم
در اقدام اقلام سعادت نظام وی برین مرام اہتمام تمام نمود ابہام انصرام مہام این
مقام با انضمام ہمہ ایام ادای وام بر من ستہام حالتی طاری دارد کہ بلا مبالغہ عذاب نزع جوت
از گریبان آن سر برسر آرد از ین مہالکہ راہ گریز وراے گزیر ورای معاوضۂ مشاہرہ
و فروخت خانہ نکبت کاشانہ بدیدہ ستبصار پدیدار و آشکار نمی شود تا از احد الامرین
وانی دین وثانی اثنین صورت گذر در مقر شروشین بہ سبیل تجارت یا زراعت پیدا
آید از ین ہر دو ہر چہ ممکن لحصول باشد بمن فضول با خمول سر بسر کبد امیا رود عرض ومل
بر ساعد دست راست تا اینمدت از عجلت کتا بت ہمت میکاست اکنون کہ قبل ازسہ
ہفتہ بہار رو بسر دارد و تخفیف بر دہ ترقیمہ جواب رقیمہ سعادت ضمیمہ را انشا کرد زود تر
بجواب دل سراسر اضطراب را تسلی دہند و بحر شدامن و اہلیہ و نور دیدگان خود بندگی
و دعا و دیدہ بوسے رسانند۔ رقعہ ۹۵ برخوردار نور الابصار بطالت دثار
محمد عبد العزیز وفقہ اللہ العزیز۔ بعد از دعاے خیریت و عافیت دنیا و عقبی املا
آنکہ نمی پندارم از حالت پر ملالت چہ بنگارم بجز یک کارساز حقیقی و یک چارہ پرداز
مجازی کسے را درین عالم بیکسے ندارم یاران گرم جوش از جوش وخروش ہا بیش
از بیش چیش خاموش گشتہ اند و ہنوز از جانہای خویش درنگذشتہ کلاہ پوش

کم هوش با دیوان دیوان خصال از حال مفتی این محال قیل و قال و سوال نمود و از خطاب
اجتناب نصاب او جواب با صواب سند آن باب از مدت ممتد بعلت عدم ضرورت نشنود
و باظهار این گفتار اندیشه و تلواسهٔ مرا از یکے بهزار افزود اگر ز تار دار نابکار راه اجابت
باجابت می پیمود در برآمد کار و اسعاف حاجت شایبهٔ شبهت نبود مخمصهٔ که لاحق است
بر مضغطهٔ نزع فایق است علاوهٔ درد بے درمان درد بے درمان فقدان فوزان
خبر آن لخت جگر و نور دیدگان و فقدان و فوزان خطوط مرسلهٔ این پریشان یک ماه
کامل است که دلم مرغ نیم بسمل است چه کم میشد که در خط مرغوب عموی شما که هم مکتوبست
نیکوے شما بود طرداً للباب از ان باب چیزے بر سبیل ایجاز و اختصار رقم میشد
احساس اساس یاس هوش و حواس این هیچ نشناس را از جا برد و بر ارتکاب اعتراف
ازین مزیله که عزا یاب یاسے جرأت همت افشرد باید دریابند که از معاوضهٔ بینش
امثال ما مردم مید هند یا تا حال آن در مراد در بند انسداد است و خریدار خانهٔ نامراد
ناشاد بر سر استبداد یا استطراد تا بعد ازین هر چه در دل غمگین صورت نما شود از کیفیت
وحقیقت با آن نور دیدهٔ بصیرت و نور حدیقهٔ خبرت ایما شود بعزیزان از من پیچان
پرسان سلام شوق و دعاے فراوان رسانند و تا وصول جواب این کتاب نعل در آتش
دانند ۔ **رقعه ۹۶** مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق مناقب مولوے
سید علی بخش صاحب مفتی ضلع جنگل پٹیه سلمه الله الواهب گلدستهٔ سلام شکوه پیام
که نفایح روایح خلوص قلبے و خصوص معنوے مشام صفا انتسام احبا و دماغ کرم

ایاغ اصدقا را معطر و معنبر سازد در طبق ورق هدیهٔ محفل انس و تحفهٔ مجلس قدس نموده بالای
مدعا می پردازد که مهجور از زندگی نفور در بلدهٔ ترو انکور قریب دار الاماره بخانهٔ النست معمور
میر منشی مخاطب بسید منور رقم خانصاحب سلمه الله الغفور فرو کش دارد امید که دست مروت
پرست جهت وصول سردست بر سر لفافهٔ نامه بهر پیوست داغ همان سراغ برنگارد در نهم
ماه گذشته این وارستهٔ خاطر خسته رقیمهٔ شکسته بسته موسومه آن جبرهٔ بند دلهای شکسته
نوشته تا این عرصه منتظر جواب نشسته عدم ظفر بر مدعای مستطر بل نابود خبر مثمر استعجاب
وافر شته اگر ذرهٔ مظنهٔ ضرر در اجابت مسئلت مقرر معتبر نموده معامله با یار شاطر بوده نه
بار خاطر یار خاطر انور مخلصان یاور از تکلف و تصنف دور تر نفس الامر خیر و ضیر و شرر
سر شر بچه رهگذر واشگاف وصاف وصاف محرر نبوده نبوده نبوده از بود و نبود این
بود ها کسی بود با نمود تفاوتی در بود حسب وجود نبوده اکنون چون با این ناموزون
از زبان موزون وعدهٔ موکده بوده مقتضی مسئله مسئله بوده که در مادهٔ جوابش را این
گمراه بجائی نبوده که بدست بیدستی فتاوائی نبوده ملفوف این رقیمه شده عبارت مسئله از
کتاب بلانقاب حجاب بر آورده مع حواله بعینه بنوک قلم صواب نصاب سپرده از سر شتاب
پیش واعی وداد انتساب دور افتاده فرستاده زیاده بر زیاده منت بحساب بر سر
و دوش مصادقت کوش مخالصت ایاب بنهند بصاحبزادهٔ بلند پایه و زین العابدین صاحب
سلمهما الله الواهب سلام شوق رسانند و نعل در آتش نهادهٔ انتظار جواب دانند زیاده از این
زیاده بر زیاده بست — **رقعه ۹۷** مولوی صاحب فضیلت مناقب مشفق مهربان سرمایهٔ

روح و روان مولوی سید غلام رسول صاحب سلمه الرحمن بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام
و تمنای مواصلت بهجت سرانجام بارقام ما هو المرام می پردازد که مهجور معصیت توام در بلده
ترونندرم متصل دار الاماره راجه بکان منشی کلان سید منور قمر خانصاحب سلمه الله الوهاب
اقامت دارد مامول که جهت وصول کرم نامه تلطف شمول همین سراغ ابلاغ بر لفافه نامه
توجه ابلاغ داغ ارتسام پذیرد قبل ازین بتاریخ ۹ شعبان یک قطعه رقیمه اخلاص عنوان
درخدمت ملازمان صفا توامان سمت ارسال یافته جواب آن تاحال از صواب ناصواب هیچ
منوال چهره ورود برنتافته باعث استعجاب عظیم و استغراب جسیم از خلق کریم و ارتباط قدیم
میباشد اگر قبول مسئول نوعی غازه استقباح بر روی صلاح داشته از بهر ایضاح جواب
صاف خود چه مانع می تراشد که بلا خلاف و اعتساف معامله با یار شاطر بوده نه با بخاطر
بیقین متین دانسته آید که داعی صمیمی را محض الفت معنوی و محبت قلبی از خود سے رباید
و بغرض نفسانی و توقع تمتع دنیوی فانی زحمت و اذیت اعزه جانی نمی خواهد
میخواهد که از جان کاهد تا دیگری رنجی نیابد کنجی داند که رنجی نرساند اکنون مشکلی
در پیش این دلریش است و کوشش گشایش بیش از بیش است راه بجائی نیست که اینجا
ممکن الحصول فتاوی نیست مدعا ببین استفتا ملفوف صحیفه هذا است از لطف و کرم
امیدانم که صورت مسئله از کتاب برآورده مفصلاً در رقیمه جواب این نمیقه مندرج کرده
رهین منت عجلت ارسالش گردانند و بصاحبزاده بلند پایه و غلام زین العابدین صاحب
سلام مسنون الاسلام باشتیاق تمام رسانند ـ

رقعه ۹۸

برخوردار نور الابصار سعادت آثار

فرخنده کردار محمد عبدالعزیز طال عمرہٗ و زید قدرہٗ۔ بعد از دعوات وافیات زیادت
عمر و اقبال و ترقی درجات توفیقات و سعادت کسب علم و ہنر و مزید فضل و کرم مرقوم
میگردد کہ وثیقۃ الرشاد تحریر پذیرفتہ ۲۰ ماہ رمضان ۱۲۶۰ھ آن پس از ارسال یک قطعہ
نامہ ہوا اشتمال کہ جواب خطوط موصولہ سابق و طالب العلمانہ آئینہ دخل رقیمہ مورودہ لاحق
بود فی الحال علی الاتصال بفاصلۂ آن واحد از سر یاد دہی فحوائے حقیقت انتمای القلب
یہدی الی القلب پردہ کشائے سعادتمندی و جلوہ نمای بخت بلندی آن برخوردار ستودہ
کردار و زبانہ فزائے شعلۂ جوالہ آرزوئے دیدار شد جواب عریضۂ گذرانیدہ مردم اینجا
براجہ کہ بالفعل مصدوق علیہ ضرب المثل آن دفتر را گاؤ خورد توان دانست بعد چندے
ہمدران نزدیکے باخبار منشی مربے ہمین قدر استماع افتاد کہ بر تجویز رزیڈنٹ
محصور است قلت فرصت راجہ بتعبید مفرط ضمیمۂ مشغلۂ امور موفور دولت و عدم شدت
حاجت در تعقد ملازمت بعقل صائب منشی صاحب ولی لقب بل خود بیش این مسکین
سراسر تعب باغماض و اعراض سعی و رخورد در خورد کمین ایجاد لطیفۂ باعثۂ جلوۂ مقصود
اصلے با التزام صبر و شکیبائی مجبورے و مجبور مقررے درین مجبورے مجبور الحال
و فور عمر در مہلت دوری با ہمہ نزدیکی نزدیکی دوری کوشش نزدیکی گوہی جستجوی
مطلوب قلبی آمدہ تا بو طلب فرصت ملاقات ثانیم از وصول خطوط منشی سید غلام علی صاحب
بر رزیڈنٹ اثرے و خبرے احساس و اصغائے من نشدہ چہ از خارج وچہ عند
الملاقات از زبان خود کشش وچہ بقراین اگر فی الواقع کردہ اند و از ایشان ہمین توقع

بل متزاید تکمله هم بحسب تاب و توان ذمه ایشان است امعان در استحسان اغراق اِغلاق ابواب کتاب از سلاست عبارت در بعض مواقع تسامح مواضع بسبیل امتحان جهت مزیت ذہانت و درایت آن ہمایون طالع رشاد توامان میشود در صورت وقوع شبہت از دقت ومتانت انابت استعانت به مولوی محمد مرتضی صاحب فی سعادت نماید وباطلاع کیفیت وحقیقت تسلے طبیعت ہوس طویت بخشند ؎ ہر کہ باشد ز حالِ ما پرسان ؛ یک بیک را سلامِ ما برسان ؛

رقعہ ۹۹

خالصاحب اخلاق مناقب فضایل مناصب مشفق مہربان سراپا احسان جان جہان خان صاحب سلمہ اللہ الواہب۔ بعد از اعظام واکرام سلام مسنون الاسلام بارقام واعلام ما ہو المرام می پردازد کہ اضاعت بضاعت اوقات شرافت سمات در اشاعت صناعت فقرات لطافت نکات از توضیح لواعج اشتیاق وتشریح مناہج افتراق کہ سجیہ نارضیۂ مترسلان سبے حقیقت ومترسمان کم صداقت ست بمشاہدۂ ابتذال و فرسودگی ومعائنہ اشتغال ناکارگی دل بے غل وخاطر فاتر را در گرداب غرقاب تفکر وتنفر می اندازد عطف عنان ازین میدان وصرف جنان ازین جولان شایان بیمار ہجران بہ تیمار احسان گران ست و انعام اکرام وایصال افضال نامہ وخامہ را از اصابع شفقت توابع رحمت توامان خواہان بوالعجب و صد بوالعجب از بدل بذل فضل سابق باین نحو زہو وسہو لاحق و براءت اجابت کتابت صدیق حقیق صادق باتجدد تعدد تودد نمایق در صورت مطرودیت خطاب ناصواب نماہم ستورت ممنوعیت جواب اصابت ایاب چرا مضی مامضی جری ماجرے از آجفای ماسبق از دو فاے بے خطا باعطاے دلکشای ملحق منتہاے مبتغا منتہاے مبتغای اینجا مبتدا

مبتلاسے اولیست و مبتدای مبتلای اولی منتهای مبتغای اخری اعنی گذارش سفارش
ثانی وگذارش این نگارش نه ازمبالغهٔ بالغهٔ التجا مبالغهٔ بالغهٔ التجا درمکاتبهٔ مفاوضه
بلا معاوضه نه معارضهٔ مسامحه و مداهنهٔ معامله معامله با یار شاطر افتاده نه با یار خاطر نصاب حیزاده
عالی پایه سلام برسد رقعه ۱ برخوردار باتمیز محمد عبدالعزیز طال عمره وزال
وعرکه - بعد از دعای اعتلای لوای مدارج توفیق و ارتقای اقصای معارج تحقیق و مزید عمر و اقبال
و تحصیل علم و کسب کمال معلوم نماید که در دو آگین هجر و مرد آئین صبر حسب الاتفاق دهر دیرتر
باجوبهٔ خطوط آن دردی کشش دردمندی و تلخی چشش ستمندی و پای بندی اول مرقومهٔ چهاردهم
شعبان المعظم موصوله بست و یکم دوم محررهٔ دوم رمضان المکرم مورودهٔ هفتم سوم محضر
مرسله سوم فایز گردیده هشتم چهارم مرقومه چهارم بدست رسیده نهم می پردازد و با سنخی از
هر کتابی بهر بابی و هر خطابی می طرازد درباره فکر زهر هجر صبر صبر چشیدن فی نفس الامر
ردای رضا بپا کشیدن است تخصیصاً انگاه که آن نکو قسمت رو براه از سیرت جبلت به تبعیت
طبیعت من روسیاه بوده باشد قلت فرصت خویش باعث فرحت سینهٔ ریش داند و انبعاث
بضاعت گنج روان عمر گذران سرمایهٔ احزان جان ناتوان ضیق النفس مردم خانه بضیق النفس
من رنج و الم نشانه نشانهٔ شاخ شانهٔ زمانه ستم نشانه جا که با این تیر جفا نشانه نمی کند
تکرار تکلف تکلیف در گذارش سفارش با احساس اساس تسویف که رخنهٔ ناموس خصوصی داری
و منطقهٔ ننگ بمقداری بود حیف و فور شعور آن برخوردار سعادت دثاری نبود یار شاطر آ
که بار خاطر استعلام اسامی احبای رزیدنت یا دیوان بحصر استفسار من هیچمدان سیما درین

بیابان کوہستان کہ غیر از جنس بے فصل حیوان مصدوق حد انسان بہیچ مکان نمایان
نیست چیست الا استعلاج طبیب کامل از مریض جاہل یا استخدام قوی صحیح الاعضا از ضعیف
نحیف مفلوج بدست و پا جواب سائل از جانب مجیب عاطل پس از تعظیم سلام و تقدیم اکرام
امر مامور بہ حسب ارقام اگر از ان مقام مشکل است درین محل مشکل تر است و اگر دران مقر
مشکل تر است درین موطن ناممکن منت میسورۂ مقدورۂ ذات سامی از ماضی تا حال مستلزم
سپاس حال و استقبال عاصی و مشکور سے موقوف رؤف شکوری فرط بذل فضل اکرم
باخذ سفارش اربٹ نٹ بنام راجہ مکمل تلطف بے اندازہ و علاوہ ارتہان بے پایان
این از با فتادہ گردو چہ مستبعد ابیات پسندیدۂ مولوی حافظ عبد الحکیم صاحب انوار سہیلے
محفوظ حافظۂ این محفوظ حافظ حقیقی ست طلب محضر از اول امر نظر بنمایش راجہ و مردم
اینجا بودہ نہ گذارش پیش رزیڈنٹ کہ خصوص عموم این فریق بسنجیدہ مرقومہ نامۂ خصوص
طریق قبل ازین تحقیق حسب التنمیق تصدیق کردہ ام ورود رزیڈنٹ از کوچی بنہم این ماہ
و ملاقات من با او بفاصلۂ سہ روز بخوبے و شایستگی و گذارش خط سفارش در عین
مکالمہ و مطالعہ اش بتکرار و اظہار مدعا پس از استکشاف او و اصغای جواب تردد نصاب
ادای پاسخ بعد تحقیق و تفتیش از دیوان و تاکید ارقام بسیار بسیار سلام بصمصام الدولہ بہادر
رنگ اتفاق گرفت و اخبار این بزہ کار روز دیگر از ماجرای امر من دعن بدیوان نیز
نقش صورت پذیرفت با یدا حوال مقال و پیغام سلام بہ بہادر معزو الیہ کماہی حالی گردد
و در طرف استماع ایقاع استشفاع و استعفای جرم فضول اقناع و التیاع دیگر شرف

اسماع کرد که جواب تذبذب انتساب کافر فاجر بین الخوف والرجا دا برا علام اعلام کیفیت
قیل و قال از سابق باعث جرأت مقال لاحق که حسب نحوای علاج واقعه قبل از وقوع حال
ابابس ناپس استحکام اساس مآل آمال با سفارش حال اتصال ایصال سفارش گورنر سوم
هم بتخصیص اسم راجه در صورت امکان و استحسان و فقدان مظنهٔ نقصان و خسران موجب
تکمیل منت شایان و تتمیم احسان بے پایان میشود ع کرمهای تو ما را کرد گستاخ ها
گذشت عرایض مردم این دشت در انتظار گذشت مدت جت پرستی سالانهٔ معهوده که
بمسمع آرت شده تا حال و فی الاستقبال فراغ بال راجه از شغف تهیهٔ جشن سرور تازه
بورود بعض تحف مرسلهٔ ملکهٔ انگلنڈ که هنوز همچنان در صندوق نزد رزیڈنٹ بامانت
موجود است و عنقریب برخی وراء آن هم بدست کافر دیگر مرجوة الوصول و اعظم همه
عدم اتفاق ملاقات منشے صاحب که راس راس و رئیس جماعه اند و حسب ضابطه واسطهٔ تا آمده
راجه و باد دیوان جهت ملاقات میخواهست چندے سے لایق عایق و تامل و تعطل گشت الامر
مرهون بآید تا وقتها فروخت خانهٔ نا مبارک شئ الوادع بس مبارک اما حتی الوسع عزم جزم
بر بعیش بالمقطع انفع اقطع که غبن غالب در تخمین و تشخیص بظن غالب پیشها و یقین قلب
حقیقت طالب بدید افزا د حساب مستودعه والدهٔ آن شهاب ثاقب پرده کشا اظهار عدم
اعتنای فروخت و تذکار ابتغای همچو حیدر حسین خان لسیم بهزار التماس بزیادت مبلغ دو صد روپیه
بر بهای مشخصهٔ اهل تخمین از نرخ ارز بازار و بعد عدم قبول خواهش تامه اشترای بالمقطع
بقیمت دو هزار و دو صد و پنجاه روپیه و استبداد بر استغنا سے مبلغ دو هزار و پنجصد روپیه

و اغراق مبالغه در تفرد مکان و عدم امکان وجدان عدیل آن از اولویت محل و کلانی سنگ
و خشت و خوبی اسباب چوبینه و حسن ترکیب استحکام بنیه و سازش با میستری منظنه که
قیمتش تا بمقدار مقصود خاطر رسد بلکه از ان هم متزاید گردد حاصل گفتار گذار کار بر حکمت
عملی است سه بحکمت حل هر مشکل توان کرد ؛ بحکمت کام دل حاصل توان کرد ؛ در صورت
عدم پیش رفت هیچگونه تدبیر رضا بقضا داده و شکر بر تقدیر نموده کما بیش معامله از پیش
باید برد که الوقت سیف والفوت حیف استفسار خرج روزمره ام بالمره بحیرت مستولیه
نمونهٔ آئینه کرد که چرا اکتفا بر ابلاغ سید لطیف الدین طال عمره نرفته و تصدیق گفتهٔ او
چه مانع و مضائقه داشته و طرفه طرفه که رقیمه رقیمهٔ خودش باری اجابةً و ایجاباً املا میرود
که تا اینجا پا نهاده ام خود را لاعلاج و ناگزیر در مصرف مطعم و مشرب بدست سید منور رحم خان
منشی و لی لقب داده ام نزد ایشان بضرب المثل حیوانم مانند آئینه در خود حیرانم و هیچ و مار
بر خود پیچانم بهر صورت در شکر و سپاس یزدانم مگر از فقدان برنج خوب و تنباکوی تند
دیگ آسا جوشانم و قلیان صفت نالانم بر تقدیر وجود شالی سکهداس بهتر از سعی
تلاش وافر یک بستهٔ پر بار یا بهر مقدار که دست دهد همراه برخوردار سید لطیف الدین
در وقت عزیمت او بسمت این دیار اگر صورت وصول پذیرد اینجا نگذشت و کار رفع
معدومی آن جنس خوشگوار و دفع محرومی این غریب الدیار ناچار رنگ قرار گیرد و در بلدهٔ
مدهره بست و پنج روپیه از نزد غلام حسین صاحب خسر پوره منشی سید غلام علی صاحب و در
دیره خیلپور پنجاه روپیه و پنج پا یک صافی فی سبو سس پنجاه پڑی از نزد شیخ فرید الدین صاحب

ولیل نابینای مستغنی قرض گرفته ام باید معلوم آن برخوردارے باشد که حیات مستعار اعتبار
را نشاید ناخوش مزاجی عارضی بعدم اشتداد فساد مواد اعتدادِ احتساب نداشته مجوز اطناب
کتاب والتهاب قلب سعادت نصاب نگشت بعد ازین هرگز هرگز درین امر چیزی از سر نوشت
نخواهم گذشت استفهام کیفیت استحصال رضا باستداد ملک اینجا بعد انقضاے میعاد کرّهٔ
بعد اولی قبل ازین مرقوم شد و جواب نامعلوم باید ضرورةً اطلاع یابد عریضه برخوردار سید لطیف الدین
بعد از دعا انها که حقیقت غلاے قیمت علاج و اجرت خالی تیاری چوب دستی ازان اعلان خدمت
خیرالدین خان کند در صورت زیادت خواهش و رضاے خاطر عاطر شان آگاه نماید تا عندالانتهاض
همراه گرفته آید **رقعه ۱۰۱** خانصاحب اشفاق مناقب اخلاق مناصب فیض المنن والاحسان
جان جهان خان سلمه الله المنان سے سلامے چو اخلاقِ تو مشکبوی ؛؛ سلامی چو الفاظ
تو درفشان ؛؛ بآن سر حلقهٔ اولوالفضل والاحسان میرساند دیر است که این حقیر بر تشویر
خاطر کسیر از عدم تیسیر التفات نامه با توقیر آن دستگیر بینظیر مضطر و دلگیر است باعث تقصیر
تحریر تکثیر و توفیر اسعاف امور برنا و پیر امر دیگر مباد احوال ملال مالامال من پریشان بال
کلال اشتمال تا حال بشال روز اول تمثال مثال ع همان آش دوشینه در کاسه است ؛؛
تلافی دیوان با وصف گذارش سفارش آن سرمایهٔ جانِ جان جهان که برهان قاطع بهروزی
من درمانده روزی بود بعقطع تسلسل دَور مکاید زمان نقطه وار بی اهم بخط تلافی مکاید
غموم و احزان میلان تجاوز ننمود تاکید ورود رقیمهٔ ثانیه بشرط صوابدید سامی منطقه که فی المجالس
موسس اساس تشئید مبانی لطف نامه بهش نشود اگر نامهٔ سفارش تلمیذ نامور ارسال شد

کمشنر سایر بنارس که وجاهت وجهیه پیش راجه و عادت مراسله و مکاتبه هم وارد دستیاب شدن نقش امکان بند از مغتنمات وقت وانسته آید چون ازان شفیق بالتحقیق لاابالی وصول جواب خطاب پر اضطراب این خمول آشنای زاویهٔ شکسته بالی و پریشان حالی مشکل دل قوی ضعیف مضمحل چه سان بفوز ان این مطلب تعب طلب باهمه قوت ضعف قوت جرأت کتابت گیرد اما بمثل آرزو عیب نمی باشد از حفظ الغیب آن محسن بی عیب درباب این کتابت نیز حتی المقدور ریب نیست توسن کرم بمیدان لطف اتم گرم جولان باد بمحمد و آله الامجاد

رقعه ۱۰۳

برخوردار نور الابصار بخت یار فرخنده کردار طال عمره - بعد از دعای خیریت دین و دنیا براند که نامهٔ جگر خراش آن برخوردار در عین انتظار چهره در رو نمود و آه سرد از سینهٔ پر درد و اشک گرم از چشم تر آزرم کشود ای فرزند جگربند مشکلی نیست که آسان نشود ٭ مرد باید که هراسان نشود ٭ در هر زمان و مکان مردانه باید بود و قدم ثبات افشرده اینهمه از جا نلغزید و بیجا نگردید که کار موقوف بوقت ست که چون وقت رسید ٭ خوابی از بند رهانید مه کنعان را ٭ ملاقات من با راجه که از اول غازهٔ دشواری بر رو نداشت و غایت چند گاه حسب غایت الاهم ثم الاهم بتقدیم لوازم تردد در و براه کردن اصل مدعا در تعویق تسویف و تعویق از تساهل و عدم اعتنای و تسامح منشی صاحب کرم مناقب بانضمام ورود ایام عبادت اصنام که علاوهٔ دوام ارتیاض و تعبد و شغف تعهدش در امور موفور ملکی و تشتت باطن و ظاهر از عزل و ذهاب رزیڈنٹ قدیم و نصب و ایاب جدید نظر برنا معلومیت کیفیت طبیعت و موافقت او بوده بوده بستم ماه گذشته بعد پنج ساعت روز بوجه خاطر خواه جلوه

منوّر منوّد سے زیر ایوان چرخ بوقلمون ؛؛ کل امر بوقته مرهون ؛؛ باوصف تنگی وقت و تهیهٔ
سواری خلاف آئین خویش پیش این دلریش استاده و باب خطاب و جواب برکشاده خلق کریمانه
بجا آورده و در آخر معذرت کرد که حالا وقت سواری من نزدیک رسید شمارا باید دیگر نوبت
بوقت فرصتم زحمت قدم رنجه کشید الحاصل از ملاقات راجه بازدل محظوظ گردیدم که او را خلق
مجسم دیدم سے غرض از خلقِ آدمی خُلق است ؛؛ ای خوشا خُلق کادمی خَلق است ؛؛ پروردگار
عالم با اینهمه خوبیها شرف اسلامش عطا فرماید اما عیب شدیدی هم دارد که در صحبت براهمهٔ
طاعنه بر ثبات و استقلال مات باطلهٔ خود قدم می افشارد ع گل بلا خار کجا گنج بلا مار کجا ؛؛
وادن یک مومن در عقیدهٔ اش موجب عطاده به برهمن است و بهمین رهگذر است که عموم
اکرام و انعام او بخصوص اهل اسلام کمتر است ع بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست ؛؛
خوزان مطلب جنان این ناتوان موقوف گذارش خط سفارش موصوله و گذارش خط موقوف
مراجعت رزیڈنٹ از بندر کوچی که قریب یکماه میطلبد و اراده دیوان این بلد در تفویض عهدهٔ
مذکوره بتخصیص کسے مفهوم میگردد که از زبان ملیواری و اروی و انگریزی بهرهٔ وافیه گرفته
و در مرافعهٔ مقدمه کورٹ بلا مداخلهٔ ترجمه بخوبی قادر و توانا می فیصله بوده باشد و از اهیلهٔ سامان
التفات سرکاری در باب فتح باب مسدوده چندین سالهٔ خدمت افتا با همه داعیهٔ ضرورت
کامله رضا منید هست جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ؛؛ نیافتم که فروشند بخت در بازار ؛؛
مرا زمانهٔ طنّازه دست بسته و تیغ ؛؛ زند بفرقم و گوید که هان سری میخار ؛؛ با این خواهش و
کوشش اکثر عمائد اهل اسلام باین درماندهٔ مستهام حل امید هست تا کارساز بی نیاز چه میکند و نشتر بر لدام

سہیلو بیخواہد مدعی قوی کہ منشی رزیڈنٹ دومی است و استعداد عربی ہم دارد و در علم فرائض
مہارت کلی و از نوشت و خواند انگریزی و زبان اردوی ملیوار نیز واقف و آگاہ و مورد
فرط التفات کلاہ پوش خویش جہت آن خدمت بگذارش درخواست دندان طمع تیز کردہ مگر
اکابر این بقعہ باتفاق ہمہ ازوی راضی نیستند و از من مستمند خورسند چون تعین و تقرر مفتی
محض ازبرای خاطر مسلمانان است سے بہ بینیم کہ تا کردگار جہان ۞ درین آشکارا چہ دارد نہان ۞
بفضل مخمصہ دارم کہ نمی توانم بزنگارم رضا بقضا درداده ام و دل بر توکل نهاده ام و من یتوکل
علی اللہ فهو حسبہ دیگر اگرچہ معلوم است کہ النصیب یصیب سے بے مگس ہرگز نماند عنکبوت ۞
رزق را روزی رسان پر میدہد ۞ اما چون ہنگام حصول مرام بعلم علام رازق الانام است
جزم بر عجلت ورود بہبود ایام بہروزی و انصرام آلام فرصت ملبود روزے چسان توان نمود
و چگونہ شایستہ و شایان عقل خردمندان تواند بود ہرگز ہرگز اندیشہ تحمل بیشہ در باب
اغتراب آن سعادت نصاب اجازت جرأت نمیدهد کہ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
سے چہ دانا ہمچو نادان گشتہ غرق است ۞ ز دانش تا بنادانی چہ فرق است ۞
اینجا کہ شہر نا پرسان است ہمہ اشیا از ماکل و ملابس بس گران است جنس بے تمیزی
و متاع بے دینی ارزان است رشوت خوارے بعلانیگی پیش ہر یکے از ادانی و اعالی
چہ در بارہ و چہ بازارے خیلے آسان است از صغیر تا کبیر و از فقیر تا امیر ہر ہر واحد دراہم
و دنانیر را خواہان است غریب بے زر در مہم خویش از ممر طمع این جمیع ستم کیش
حیران و سرگردان ست زردار اگرچہ از ہزال ثبوت جرم بیشمار مانند زال لاغر

آن زردار کار زر کار رستم دستان است کار زار از پیش بردن در معرکهٔ کارزار باشد و زار و نزار
و کار بی زران بی سامان است مضمون صدق مشحون است ای زر تو خدا نئی ولیکن بخدا ۞
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ۞ بالخاصه درین شهر غرابت بهر پیدا و نمایان است اکثر شرفا
و نجبا با نفاق اتفاق دارند و از اتفاق نفاق یگانگی معنوی آن سوی آشیانهٔ عنقا
و آشنائی ظاهری ابن الغرضی از حبل الورید اقرب بدینهاست همای گو مفگن سایهٔ شرف هرگز ۞
دران دیار که طوطی کم از زغن باشد ۞ از خود سرها سر که اینجا کشیده ام چها که ندیده ام
بی تکلف آهوی رسن بریده بودم اکنون صید دست و پا بسته ام طایر بر هوا پریده بودم
الحال مرغ بال و پر شکسته ام است دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت ۞ آسوده
چند روز به پشتِ پدر مرا ۞ اگرچه قلم بانگ هل من مزید در اظهار اطوار نامردمان این
بیابان میزند اما مخافت ملالت اطالت دستِ رد بر سینهٔ کتابت می نهد است مردمانیکه
اندرین حین اند ۞ بدتر از زمرهٔ شیاطین اند ۞ با همین مردمان بباید ساخت ۞
چه توان کرد مردمان این اند ۞ ای سرور سرور سینهٔ رنجور ای نور دیدهٔ بی نور ای والهٔ مادر
ای شیفتهٔ پدر ای غم دادهٔ غمدیده ای بر یک پا استاده در دو دیده ای پاکیزه روِ سخن
شنوا ای باطاعت امر من در گرو امروز روز امتحان حوصلهٔ فراخ آن سرمایهٔ جان است
کاخ دماغ خود را از خیالات فاسد پرداز و تا چند روز با سوزِ مهاجرت میساز در خصوص
خور و پوش باختیار قناعت میکوش است مطلب گر توانگری خواهی ۞ جز قناعت
که دولتیست هنی ۞ کز بزرگان شنیده ام بسیار ۞ صبر درویش به ز بذلِ غنی ۞

مردم خانہ اگر مہمان نوازی مردانہ واگذارند درہمان معیشت مستمرۂ ماہیانہ کہ حسب مشیت
روزی رسان یگانہ بتصریفات زمانہ ستم نشانہ وستیاب مے شود از نان ونمک گذران خانہ
میتوان کرد کہ ہست بر مردم عالی گہر؛ بخل ز اسراف پسندیدہ تر؛ گرچہ عطا
در ہمہ جا دلکش ست؛ ہرچہ بہنجار بود آن خوش ست؛ درین جزو زمان از خویشان
و دوستان چیزی جز خسارت و نقصان متصور نیست دوری ورزیدن بہ کہ نزدیکی
گزیدن کہ ہمہ یار تو از بہر تراشند؛ پی لقمہ ہوادار تو باشند؛ چو مالت کاہ
از مہر تو کاہند؛ زیانت بہر سود خویش خواہند؛ ازین پیشہ رفیقان باپی
بریدن بہتر ست از آشنائی؛ مظنہ کہ عریضہ درخواست در اواخر ماہ صفر گذرانیدہ ام
در اواخر ماہ ذیحجہ مدت رخصت تمام میشود ظاہرا در اوایل ماہ رمضان تحریک سلاسل
گیر و دار کار و بار من گم کردہ روزگار بر روی کار خواہد آمد و مدت گذار روزگار در انتظار
کرسی نشینی نقش کار بعلم پروردگار از محب علیخان صاحب اختیار و عدم اختیار استحصال
رخصت ستہ چہار ماہ ازین جایگاہ و طریقہ و قاعدہ رو براہ استفسار کن و مرا ازان
واقف و خبردار زیادہ بجز دعا چہ مدعا رقعہ ۱۰۳ مشفق شفیق مکرمت طریق
تلطف حقیق سید منور رقم خان صاحب سلمہ اللہ الواہب السلام علیکم و قلبی ہین
بدیکم تبئین لواعج اشتیاق و توضیح دواہی فراق کہ آشنای مذاق تکلف اتفاق
مترسلان آفاق اگرچہ حراق باطن اخلاص نطاق از انماق سایر مترسلان مستبری
الوفاق طاق اشتراک این طایفہ منتسبۃ النفاق بس بر دل مشتاق شاق قطع نظر

از اغراق مبالغہ لاطایل انعکاس قلب سراپا اشفاق قابل تصدیقش شاید کہ بعدعا گرائیدہ آید
اگرچہ شرہ طبع مسلول المخراق استنشاق رائحہ ہل من مصیطر دارد بل کوس لمن الملک الیوم
می نوازد و داند کہ واند نداند کہ نداند آمدآمد نیامد یک دان بصدمشاق ضیاق در ستیشاق تکلان
رب خلاق و رجاے اشفاق آن مجمع الاخلاق تا بمدہرہ بہرہ دہ ارتام باقلام بہر اعلام
ہنگام قرب وصال بضمیر خورشید اشراق مکرمت انطباق ست رزاق ارزاق اعناق
اعناق از بند جدائے بزودے روزی گرداند انشاء اللہ العلی از تر ناو بلی ہم اوراق
سر اسر اشواق ابلاغ می یابد اغلاق ابواب فرصت اطالت استمتاق ندادر قعہ ۱۰۴
شفیق بالتحقیق حقایق طریق معارف حقیق غوث نواز جنگ بہادر دام لطفہ السلام علیکم
وقلبی بین یدیکم خط خیریت آمد و ملال انتظار رفت مژدہ قرب مواصلت داد و کلفت بعد
مباعدت از دلہا کنارہ گرفت سرور موفور آورد و غم دیرینہ را بردغبار کدورت فرونشست
و لوائے عشرت در فسحت سراے طبیعت برخاست سر امتخارہ وابستگان بر آسمان است وجبین افتقار
دوردستان بر زمین وجوب شکر واجب بر عطاے شفاے ملازمان زبان خاموش گویا کرد
و دست پست کوتاہ دستان در دعا بحضرت یزدان بلند الکنون منتظر قدوم نشستہ ایم
و آمادہ خدمت بپا ایستادہ تکلف کثرت سپاس داے با وصف ظہور قلت خدمتگذاری
قامت راست از بار ندامت خم کردہ و آبروی الفت پرستی در ربود و عرق خجالت بر روے
بے آب آورد کندی حواس در رمضان شریف بیشتر میباشد و میل خاطر بطرف امور دیگر
بس کمتر بر ورنگ پاسخ خردہ نگیرند و اجمال تحریر بر تفصیل صفح کبیر واسپرند باقی ہمہ ایجا

صحت یاست و عافیت آنجا همواره اخص مطلب و اجل مدعا۔ **رقعہ ۱۰۵** شفیق
بالتحقیق من مولوی سید محمد صاحب مودودی دام لطفہ۔ بعد از سلام اخلاص پیام بجاہو
المرام ارقام اینکہ احساس اساس بذل فضل لازم و عازم لقائے دلکشا و سایق سابق عرصۂ عرضۂ
عذر شکر باستانہ تفقد کاشانہ شدہ خذلان حرمان درخورد درخورد گذارش و نگارش
آمدہ کہ استحقاق اختصاص امدوسیان صاحب بزیادت عنایت خاص و کلفت کثرت عیال
وجودت و عجلت استماق و استغراق محنت از ایشان در خدمت محسوس طبع الفت مانوس
ملازمان عدو مال میشود در مجموع زر مشاہرہ کہ از سرکار مقرر گشتہ نقص و تکمیل و تفریط و افراط
مخصوص اسم ہر کس اصغاءً و استماعاً موقوف و منحصر بر تدبیر و تجویز آن ذات با توقیرست
حق بیشینۂ تلمذ کہ اینکس را با والد ماجد مرحوم آن مخدوم زادہ کریم النفس بودہ جرأت گستاخی
میدہد کہ در صورت صدق این خبر مشاہرۂ صاحب موصوف بملاحظہ اینکہ یک تنہ کار چہار نفر
توانند کرد اگر بنسبت مردم دیگر زیادہ تر مقرر فرمایند دور از مرحمت و نصفت متصور نباشد
و منت بے غایت برین صداقت مرتبت توقع لطف و کرم بمرتبۂ اتم دارم **رقعہ ۱۰۶** عزیز من
شکست چینی دل ہم آواز شکست چینی ودیعت آن قدر فغان معذرت بر نیاوردہ کہ جز
گوش گران بیگانگی الفت بشنیدنش توان پرداخت و آن ہمہ طوفان عرق خجلت کہ جز
ہمان رومال مطلوب بسر دست حسرت از رخ ندامت پاک توان ساخت و درین صورت
گم گشتگی ہوش این خود فراموش بران ہمہ اثر کردہ نگارند بعد ازین ارسال ہر شے
بنسبت این خاکی نہاد لاشی و در ظرف سگے مناسب پندارند در لطہ ہدیہ اتفاقیہ نیز درزمان

آینده بیک کهنه خرقهٔ از کار رفته مربوط تر شناسند و درین ضمن تماش بے تکلفی در کارگاه
یکجهتی مدام می بافته باشند والسلام علیکم و علی اخویکم **رقعه ۱۰۷** مشفق شفیق معارف
طریق حقایق حقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خانصاحب غوث نواز جنگ بهادر دام کرمهٔ
السلام علیکم و قلبی بین یدیکم قبل ازین بهمین نزدیکی عریضهٔ نورچشمی موسومه اسم سامی
عرض پریشانی نگرانی و گذارش تپش کوشش و کشش آرزومندی عاصم ناچیز نیز در
ذیلش میل گذارش و نگارش داشت ایندم خلش و خار خار قلم الفت رقم بفتوای تلواسه
دل تردد منزل علم تاسیس اساس تاکید غور و فکر تازه سر حلقهٔ اهل فکر و ذکر برافراشت تشریف
شریف بدین روضهٔ لطیف ازان مزملکه کسیفت براتکاهی رزاقیت رازق لطیف و قناعت
والتفای یک دو رغیف خفیف در روبدهٔ غمها دیدهٔ این ضعیف نحیف که همچو آن حریف
منیف رنجها کشیده و زهرها چشیده مستحسن است کالان قرة العین قرة اعین از دید وادید قرة
اعین دست دهد و درین ضمن تدبیر وقت برکار خیر لخت جگر با حساس بصر از ظواهر حالات
کاروبار مرد خواستگار بعمق نظر در زوایای فضایل شمایل مکارم و ذمایم و قبایح و محاسن
باطن وی دیده و فهمیده شود وسعت معیشت محض تثبیت امید مزید از واسع مجید تخصیصاً
بهر مسلمانان درین شهر ناپرسان که با وصف عدم وجود سود و بهبود لطف و احسان هزاران هزار
جان بلب آمدگان بلب آب و نان رسیده اند و آنچه آبا و اجداد دولت و عزت را نام و نشان
نیافته اند اینجا ملازم دروازهٔ دنائت آوازهٔ خود دیده اند ع بیا بیا که بصد جانت
آرزومندیم ۔ الحاصل نظر بضعف کامل که فی الحال بحال آن عزیز بادل باذل شامل است

اینچنین پیوند وصلت در عقل ناقص این ناقص بس غنیمت می نماید توقف بر ورود محمود را
ترک و توقف این امر مسعود مظنه که نامحمود و منتج تهمت وتاسف خواهد بود در صورت عزیمت
نهضت که هر آئینه عجلت مفرط می طلبد اسناد و وثایق نمایان زمان سابق از طرف باشرف
نواب مغفرت مآب اگرچه تقویم پارینه بیش نیست پیش خویش نگاهدارند وعبث فرو نگذارند
که گفته اند ؎ داشته آید بکار ٭٭ گرچه بود زهر مار ٭٭ **رقعه ۱۰۸** نخلبند گلشن
فیض رسانی سیراب روضۂ قدر دانی ابر مطیر کام بخشی و کامرانی نواب قاسم الدوله بهادر
نصرت یاب جنگ دامت مکارمه ربیع المثانی طوطی نهادان شکرستان شیرین بیانی
بشکر شکر حدیقه پیرائی عذب اللسان حسن تقریر اند که چاشنۂ قند ونبات کلام خوش
نظام بکام ودهان حقایق طینتان معارف ترجمان انباشته وبلبل نوایان چمنستان
فرخ فالی بنغمۂ نعت شاهدی صلی الله علیه وسلم است افزوده سیرابی گلشن تحریر که نهال اقبال
ذایقه ذهن متین در ریحانستان طبایع هوا پرستان بستان سرای صدق و یقین کاشته
طوطی زبان در قفس دهان از ترانه سنجی حمد آن چمن طراز کون ومکان لال است وعندلیب
رنگین صدای قلم را در یاسمنستان کاغذ بشاخسار انامل در آهنگ تحریر نعت آن نخل نشان
منت کامل صفیر صریر عجز کمال امابعد تحفۂ بے بضاعت میوه چینی باغستان خلوص و وداد
در مذاق عذوبت اتفاق خاطر لذت چشان محفل حلاوت ایجاد مقبول و پذیرا باد گلدسته سلام
شکری که سحاب حفظ الغیب آن قاسم سیرابی ریاض دولت که بامر دریافت حقایق میرابی
حدایق نصرت از اسم بامسمی نضارت ده لاله زار معرکۂ جنگ اند در چمن محفل عشرت منزل

سکندر طالعی مردمک طینتی خسرو ثروتی که معماے اسم کرم رسمش از مهر انور روشن ترست و مجمع بے سر و پاے شیدا را با وصف نقصان بفیض عمیم آستان ارم نشانش بهارستان صفاهانی کام جان در نظر از اوج فلک عنایت بارش سفارش فرمود و درخت بے برگ و بر شوره بوم هیچمدانی را بسر سبزی و شادابی رشک سدره و طوبی و المنود و همین که ابر مطیر افضال بمثال رنگ تراوش بر روے کار آورد نسیم عنبر شمیم این بشارت طرب اشارت که نخلبند لطف بے غایت طلب داشت باکورۀ نامه مولوی قدرت غنی صاحب مغفور موسومۀ این غوره چین بساتین چند سطور منثور کرده از حسب اخبار برادرم بتار برقی برق آسا ارسال آنرا بڈاک بیرنگ رنگ ربیع فوز عظیم نصرت و فیروزی جسیم بر حریف خریف عسرت و تغیر حال مستقیم شمرده خار خار فقدان خبر فوزان آن خار خلان دامن خاطر نگران ست و گلخن ساز گلشن جان و دل مضطر و پریشان ازانجاکه در موسم برگ ریز مکروهات خارستان جهان دور از گل جمعیت چون غنچه پژمرده افسرده نشسته و برگ و بر آرام و قرار ریخته و شاخ و بن شکیب و اصطبار یکسر شکسته و بلبل کردار بقفس درماندگی زار و نزار و در زیر بال فکر چاره کار گرفتار و ناچار میخواهد که از صدمۀ رعد ناله و فریاد و برق نایرۀ آه و تپش نسیم بسملانه دل خویش سد بند آن پنجره که عایق و مانع طیران ست از هم گسسته در هواے بوستان آستان مکرمت نشان بال پرواز کشاید تا خود هم از حصه و بهره گلبرگے بهمصفیرے مرغان خوش الحان گلستان در دولت نغمه محبت و ثناسی لطف و عطاے بے غایت سرایده بادۀ مسرت نقسیده و سبوے آب آرزوے منتسبان جناب مرحمت قباب پیوسته خرم و شاداب باد

رقعہ ۱۰۹

وکشت امانی وآمال اعادی از سموم ہجوم ہموم وغموم مدام خوشیدہ وبے آب
جواہر زواہر تسلیمات ولآلی متلالی کورنشات بدست ارادت در طبق فدویت چیدہ پیشکش
نسیم فیان آستان فلک نشان میسازد وبنظم فراید منثورۂ ماجرا در رشتۂ جرأت عرض مے پردازد
کہ قبل ازین جوہر شناس لطف مولوی قدرت غنی صاحب مرحوم بطلب گوہر خلاب آلود وجود
این فدوی بے نمود باندازۂ اینکہ شاید از شست وشوی واقعی انسلاک ملازمت سرکار
جلالے آب وتاب آفی برروے کار آوردہ شایستہ تعبیۂ قلادۂ تائید امور مرجوعۂ خود توان نمود
پرداختہ بود وہمدران نزدیکی باندک فرصت طلالے بی غش پیکر ہیولاے ایشان در بوتۂ دست
قابض الارواح بگدازش منتقل اجل ریختۂ قالب لحد شد فدوے باحساس یاس کلی یاقوت
مذاب خون دل مضمحل بعرض رقیمۂ موسومۂ قاسم الدولہ بہادر متضمنۂ حادثہ ومستکشفۂ
کیفیت جلوہ گری شاہد مطلوب قلبی بحلل وحلی صورت پذیری ناخن بندی در داد وشتری
روز بازار تفقد ایشان از دوکان رعایت حفظ الغیب باشترائے نقد قلب این کم ارز
راغب ومستلزم ابلاغ جواب نوید نصاب ارسال فریدۂ نامۂ دست خاص مولوی صاحب
مغفور پیشتر وتہیۂ روانگی فدوے رہی ہم بزودے ہرچہ پیشتر از پیشتر گردیدہ مستوجب
ترسیلش بسبیل اعجل اولاً وسیل فوز عظیم سعادت عزیمت این محل ثانیاً آمدہ بعد ورود
ونزول این شہر حلقہ گوش عبودیت بہر از انبر نیرنگ دہر بہ پیچ وتاب اطلاع این امر
رسید کہ واسطۃ العقد نامۂ مرسلہ بدست بردفقدان دولت قلاوگی گردن جریدۂ وصول
نہ دید الحال حصول مامول وابستہ بندہ پرورے وغربا نوازے سرکار فیض آثار است ـــ ۵

اقبال بہرسیکہ یاور گردد ٭ بخشش بدر فیضِ تو رہبر گردد ٭ اکسیرے واز جود و عطایت چہ عجب ٭ کاین پارۂ مس طلائے احمر گردد ٭ آفتاب عمر و دولت خدایگان بر رونق افزائی معادنِ فیض واحسان و نورافروزی دیدۂ عالمیان جاودان تابان و درخشان باد بمجد و آلہ الامجاد رقعہ ۱۱۰ مشفق شفیق عواطف طریق من منشی محمد صدیق صاحب دامت مکارمہٗ بعد از سلام اشتیاقِ پیام ابرام طبع ملازمان عالیمقام اینکہ خقیر ظاہر و باطن کسیر صدق و ارادت تخمیر بہ تحقیق وتصدیق صفات ملکی سمات آن صدیق عالم توفیق از تہِ دل صدیقِ کامل و باستسعاد خدمت ذی کرامت طالب و مایل و حث و تشویق مشفقی حاجی رحیم اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواہب بتقریب تذکرۂ تذکرۂ این ذرۂ بے بہرۂ تربیت افاضل افاضت منزل فلک مشاکل محرک آن سلاسل و بجرأت استطلاب اجازت حضور فرد او استطلاع وقت فرصت ورسالت این یک دو کلمہ مخلصانہ اشتیاق عازم و شاغل شرع گر قبول افتد زہی عز و شرف ٭ رقعہ ۱۱۱ برخوردار کامگار سعادت دثار اقبال آثار سید لطیف الدین طال عمرہٗ بعد از دعائے خلوص اکتناہ مخصوص انتباہ آن رموزِ الفت آگاہ سعادت دستگاہ باد کہ الحمد للہ مجاری حالات این پر گناہ روسیاہ بصحت بدن و عدم کلفت تن ظاہراً خاطرخواہ ست وشام و پگاہ و گاہ و بی گاہ عافیت صوری و جمعیت معنوی آن محبت پناہ بلا اشتباہ دعوت و مسئلت درحضرت اِلٰہ است قبل ازین خطے از سر تپاک دل مضمحل بے اختیارانہ بآن نم ادراک پیچاک زمانہ روانہ گشتہ ہر آئنہ ترقیم و نگارش ناصحانہ موجب شورش باطن مردانہ شدہ باشد اکنون واقعیت

وشعور بر کیفیت حقیقت مکنون و مستور از روایت و حکایت شیخ نور که حضورش درینجا
بر خاقت راجه آنجا صورت ظهور گرفته باعث اثبات معذرت و برائت ذمت آن
سرمایه سور و سرور. ندامت و خجالت این رنجور مهجور و کتابت یک رسالت در مکافات
زلت مذکور موسومه والد ماجد آن راحت صدور صداقت معمور متضمن اقدام سعی موفور
در بارهٔ تفویض خدمت بنام فرخ فرجام آن سعادت گنجور گردیده البته که ملاحظهٔ مصلحت باتفاق
مطالعه مدافعه غصه و ملالت لاحقه خواهد کرد مظنه که الحال عدم اعتماد موافقت و انقیاد
مستقبلهٔ آن نازپروردهٔ ازمنهٔ ماضیه بسبیل احتمال در طبعیت واهمه طویت ایشان ممانعت
نامزد گردانیدن عهدهٔ مفوضهٔ خویش باسم سعادت رسم آن مرهم سینهٔ ریش میکند طوری
سلوک طریق پیش گیرند که از فهمیدهٔ خود تحاشی ورزند تا کار کشاید و مدعا برآید زیاده
چه ترقیم یابد — **رقعه ۱۱۲** برخوردار من **رباعی** عمرت دراز باد براحت هزار سال ؁
توفیق یاورت بسعادت هزار سال ؁ سالی هزار ماهی و ماهی هزار روز ؁ روزی هزار
ساعت و ساعت هزار سال ؁ طول بقاء در ابتهال فزود. هجر هجرام صبر صبر مر رضا
بقضا منت عجز بندگی هم در رنگ ورود سعادت نامه هم ؁ بهم نامرادی جدائی اضافه
اندیشه و دغدغه بامراوی جدائی بادی وادی این هم وبال هم هم نفس خسیس معاصی نکال
آه از اشتات واردهٔ حیف ساعات سابقه اللهم اجمع شملنا وارفع حملنا تشویش فقدان خبرت
خیریت حیرت زده رلبود حیرت مبدل مجمل خیریت محصل برنگار که قرار فرار کرده و اضطراب
رو باضطرار آورده ؁ زدیاد معقول که دلوش اختیار مضمونی خود بر مجزونی مربی بوده

شتاب وشورش مظنونہ شباب اجتناب آن سعادت نصاب از اذعان خطاب آبادہ کتاب
نمودہ خطے از مدراس واصل شد مخصوص مطالعہ آن نور دیدہ درین صحیفہ داخل طول زمان
وصول مشاہرہ رسالہ تا این دم محرک سلسلہ تفتیش حال از محمد قاسم آمدہ ابرام قابل
موکدۃ الارقامش اینکہ فرنگی غالباً از کسے شنیدہ و تعرضاً از من پرسیدہ کہ منشی رخصت
مدراس گرفتہ بسمت بمبئی رفتہ گفتم مگر از ان حدود سوارہ بہل دخانی رو بمنزل مقصود
خواہند نمود زیادہ سوائے اینکہ خار الم بدامانم واز تب غم سپند آسا سوزان چہ املا نمایم
ماجرا وگفتگو مو بمو بزنگار و بیش ازین نعل در آتشم مدار رقعہ ۱۱۳ عنور طلب بی حفاظ حسن
ادب و تدارک و تلافی واجب بجناب مولوی علی عباس صاحب لازالت محبتہ دی مہر سامی مناقب
سرپرست زیر دستان دام ضعفۂ بعد از تبلیغ سلام باخص دعا عرض املا ہویدا می شود
سے مشت خاکم چرخ نادانستہ صیدم کردہ است ہای حیا آنجم مکن از ننگ صیادم مپرس
احساس بے قیاس عضب آن سرپرست اخص الناس سدا داسا ودر حق ابن ہوا خواہ خلق
اللہ چار ناچار چارہ جوسے نگارش عریضہ بجناب نواب میر مجلس از وثوق سوجاسے
گذارش آن سرمایہ نوازش بتلفیف این رقیمہ صداقت ضمیمہ گردیدہ تا اگر از سر غضب
خود نتوانند اعراض کرد بارے عریضہ ملفوفہ را باعث ضرورت البتہ کہ ارسال
خواہند داشت فضیلت ساہ من احسن کما احسن اللہ الیک تاوان کمالت لزنیدہ
بہ گردن من افتادہ غیر از اجابت چارہ ندارم شرمسارم بچشم کرم منزاوارم زیادہ
ازین زیادہ است رقعہ ۱۱۴ مخدوم سراپا احسان مولوی حکیم محمد خیرالدین خان

دامت مکارمہ السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ انفعال ناکسیہا آنقدر عرق خجلت برروی
کار نیاوردہ کہ غبار کلفت اوضاع تکلف از چہرۂ خاکساری نشوید و شرم اطوار
بے استطاعتیہا آنہمہ راہ عجز بے زبانی سر نکردہ کہ قلم صداقت رقم قدم از سر ساختہ جادۂ
تحریر مدعا نپوید اگرچہ بعرض سراسیمگے خاطر از کشاکش قرض خواہان کہ بواقعہ ناگزیر خسر خوشدامن
داغ ناسور جگر گردیدہ گام فراغ زند وسعت بسیط زمین از دایرہ چشم مور تنگ تراست
تا بکا غذ پارہ چہ رسد واگر بطول مقال آشفتگے دل از معاینہ حال تمرد سرکشان کہ غنیمت
فرصت وقت دانستہ کارد باستخوان رسانیدہ اند دفتر شکایت باز کند عرصۂ ازل تا ابد
از طرفۃ العین کمتر نفس عدیم البقا چگونہ وفا نماید انچہ از عالم غیب بجلوہ گاہ ظہور میرسد داغ
فروشش حسرت بے اختیاریست وآئینہ دار صبر و تحمل اضطراری چارۂ کار از چارہ گذشتن
دست و سراپای ہوس در چشم رضا شکستن اما فکر آب ودانہ کہ در ہوای اطفال نایرہ شکم
خاک مذلت بر فرق انسانیت می پیزد مجبور شکنجہ فرسائیہای رنج وعنا می نمایان کو ثبات قدم
تا بکنج قناعت یا فشرد یا طریق توکل سپرد خاصہ نفقۂ عیال درماندہ کہ در دیجور تاب عطش
وجوع آنہا آب رخ شکیبے ریزد معذور شرر انداز یہای پیراہن دل وجان کجا توفیق رضای
یزدان تا از گریبان تسلیم سرے برآرد یا بمقام صلح کل قدم گذارد واشک ندامت کہ گوشہ
آستین عنایت میخواہد و زخم خجالت کہ مرہم کافور التفات می طلبد اینکہ وجہ مشاہرۂ مدت
سابقہ ملازمت کہ فقیر در بابتہ استقراریش از ابتدا کار را باد انکار واشت وہمت عالی
ہمت بر عطای آن خواہی نخواہی اصرار میفرمود انچہ در سرکار مکرمت نثار باقی است وتا نفس

والپسین بمحفل ادعا لیش شرم ادب ساقی اگر درین وقت صعب ادا و الغای آن از سر مراحم
مربیانه یکدست یا از روی تفاریق ادا نماید دل مضمحل بعضی از کلفت پریشانی برآید؟
بزبان اخلاص بیان مدام دفتر شکر و سپاس احسان کشاید یارب که فرصت قبول بر عشرت
حصول مأمول دامن نیفشاند و محرومی طالع لفظ و معنی این مکتوب را بمطالعهٔ نگاه استغنا
و تغافل قاطع نرساند رقعه ۱۱۵ سحر کز انفعال ناکسی بیدست و پا رفتم بعرق
گل کرد و من سیلاب فهمیدم زجا رفتم ۞ سرشک فشانیهای نمی نه انفعال سرشت اگر آب تازه
بر روی کار آب از رخ چکیدگان زاویهٔ اختیار نمی آورد تر دامنان عالم احتیاج بهوا گرمی حفظ
مراتب پاس انفاس سرتا پا برنگ آب می گداختند و پیچ و تاب وشیهای مکتوب تحریر اسلوب اگر
کفارهٔ عجز بمقدار بیابانی نفس سوختگان بادیه هوا انگیز دیده جگر تفسیدگان ریگ روان صحرای
خاموشی را بر شحات زلال کدام جرأت حسن ادب سیراب سرچشمهٔ توقع میساختند اکنون که
آب روی خجالت در صورت اشک ندامت از مژگان قلم رنگ چکیدن ریخته و غبار کدورت با
وحشت در لباس خطوط طلسم خاک بیزیهای عرض مطلب برانگیخته از باعث اینکه چون فقیر حقیر
باندیشهٔ عجلت مراجعت خود از مکهٔ معظمه زاد قلیل مسافرت اندازهٔ کفایت دیده والتزام امتداد
مرافقت جناب ارشاد مآب مولوی صاحب با نصراف اصل سرمایه و عروض قروض تا سیزده ریال
کشیده عنایت مربیانه که قبل ازین بدو مون چهولی جلوهٔ انعام ارزانی داشت گرانباریهای
مدیونی به تخفیف ادای سه ریال بعضی گردن جرأت سبکباری افراشت الحال بقای
ده ریال علاوه وبال عجز تهیدستی است و استعجال روانگی حضرت ممدوح داغ فرسایش عالم

بے طاقتی درینصورت صدق کردار بگشایش دست التجا ناچار ست و ذات معلی بدرجات نیسان وار
بنوازش لطف و عطای خود مختار رقعه ۱۱۶ بخدمت سید منور رقم خانصاحب منشی ولی لقب
سلمه الله الرب سلام شکوه پیا سیکه از ته دل تا لب دهان در خون جراحت سینهٔ بریان غلطان
گذر و تا دست و گریبان آن عزیز سراپا ریه و رنگ رنگ و رنگی از ابنای زمان آموخته را منزد
وامن دامن رنگ تعریض بریخ عروض حال اعجوبگی تمثال میریزد تفصیل اجمال مقال برزبان
فونان دولت وصال وا میگذارد که طبع تحمل نفع فرصت تمکین وقت در بانگ و نفیر و ناله و فریاد
بے هنگام قطعلم مثل چوب و چماق غائبانه ناقصانهٔ بے خردانه صرفهٔ انتقام عظایم مظالم
آن شار دالوفای متجنب الترحم سفک دما از حسام ایام بوام گرفته لبواطن محبت مواطن
عزیزان از پا افتاده را سر به بخون غلطان نمی بیند اگرچه سلاح خانهٔ سینهٔ الم گنجینه
از تیر و تبر و تیغ و خنجر و خدنگ و تفنگ مضامین خون جوش و عبارات پر خروش و کلمات
حرقت آغوش و استعارات جراحت فروش آماده و ملبب و کرنگ خامه در مضمار نامه از خارش
ذهن ذکا هنگامه بجولان جنون اعلان همیز خیز ضبط کشش و کوشش الآن احسن و اولی
که ارخای عنان الامر که ایجاز تبیان مدعا که رقیمهٔ عذر لنگ ضمیمه با علم حقایق سانحهٔ این ناحیه
عموما و خصوصا از نمایق وداد و ثنایق سابقه و لاحقه سیما درین نزدیکی زمانه موسومهٔ برخوردار
سعادت کاشانه کمر همت چست کن کمر باخته دل و جگر گداختهٔ ممتحن چرخ پر بهانه و نتیجه نمای
ارتیاح هیدائی سفارش بنام دیوان آن نواح آمده بدست و بازیها فکر جان گزای زاد
و راحله و بعض سوغات مستوسعة الامکان سیمیة الوجدان سراسیمه و پریشان دارد بهرحالت عجلت

درصورت صورت نماے اُمنیت بعلت قلت بضاعت برزیادت مدت مکث واقامت بمحض افتتام

خط سفارش مذکور راجح ومختارست وعندالعزیمت تحریر حقیقت وتعیین زمان رخصت بالضرورت

درخدمت ذی سعادت برذمت ہمت منقصت طویت باالتزام فرصت وقت خواہد پیچید

لطفکم مزید برب المجید **رقعہ ۱۱۷** گلبن گلشن وداد درحفظ حمایت رب جواد شیرین کام باشند

بعداز سلام سر بسر اتحاد مکشوف ضمیر شفقت ایجاد باد درینولا طالبم بیک دو ازکہ لشکر انعامش
کنایہ از گلقند

مذاق جان راحلاوت است و بدیدار دل شکارش دیدۂ تمنا را نضارت اصلش مرکب است

از دوجزو اسمش متینی بر دو لفظ اولش ثنائی وثانیش ثلاثی ثنائیش منشعب شبش حرف

وثلاثیش منفرع بہ نُہ اعداد اولین پنجاہ بل یکصد وہفتاد و دو و دومین یکصد و پنجاہ و چہار

بل سہ صد و بست و دو منشأ اولی گلستان ومنبت اخری نیستان ہم تاب و توان جسم و

جان وہم مایۂ کام کام وزبان ــہ اول اگر گل کند نالۂ بلبل شود ؎ وز اخرِ دیگرے

نقل پی مل شود ؎ گاہ زشکر خدا یاد دہد بے خطا ؎ گاہ نماید لقا غنچۂ دل گل شود ؎

نیمۂ کاکل نگر طرہ کشاید اگر ؎ یاد دہ از خنجر رستم زابل شود ؎ فاش کنم نام او گل فتد

ازجام او ؎ صورت ارقام او بستہ جو کاکل شود ؎ از پس وپیش نقط وہم لنا زد غلط ؎

طبع رسا زین نمط گر بتامل شود ؎ اگرچہ مجال طول مقال و دقت خیال درعالم تامل وسعت

کمال دارد امّا فی الحال اختلال احوال و ملال بال برسر امتثال مثال واجب الامتثال مہ بیگونہ

قیل وقال نمی گذارد وشاید کہ منبعد درصورت جمعیت صورت نماید اگر بقند دو شربت ارسال

دارند باعث ممنونی حال واستقبال این کلال مالا مال پندارند زیادہ زیادہ **رقعہ ۱۱۸**

منبع لطف و احسان معدن فضل بے پایان صمصام الدولہ بہادر ناظم جنگ دامت فیوضہ
سلام اللہ تعالی و رحمتہ و برکاتہ علیکم اولاً و آخراً و ظاہراً و باطناً از حالت پر ملالت خود چہ شرح دہد
کہ کار و بار استخوان رسید و کار بجان + راہ بجائے نمیرسد + و وعدہ بوفائے + مُنا بابتلائے کشیدہ
و رجا بالتجا + التجای رجا بانتہائی کشد + و ابتلاے مُنا باعتنای والا + دل بریان در
خون تپید + و تن ناتوان باشک لالہ گون + نبض انجاح مرام بدست اعانت و امداد نمی تپد +
و قلب تلطف نہاد در سینہ کرم خزینہ ترحم ایجاد + خار محنت در پاے جان خلید + و سنان
کربت و رہ پیکو روان + خار خار پاے لحاظ حفاظ دعوی در دامن خاطر عاطر بے پروائی خلد +
و پیکان خار اگذار مرعت و فا در دیدہ لستوثیف اسعاف مدعا + تیر قامت از بار زحمت
چون کمان خمید + و الف استقامت از گردش زمان ماتند دال دوران ابروے عنایت و عطاے
نمایان نمی خمد + و کلاہ گوشۂ منت و احسان بیکران + ذوق ہوا متاع جلا بنقد جان خرید +
و شوق بے سر و پاے کالاے ابتلا بنرخ روان + صیرفی لطف بے قصور گوہر گران بہاے بذل
فضل مقدور بجوے نمی خرد + و نقاد جواد جود بے فتور کنز شایگان اجر موفور باندکی
ادائے سعی پاے بدست اعتنائے جبہہ سائے سجدہ امتلاء پدید + و خمیارۂ قطرۂ بے اندازہ از صہباے
بوئیۂ متصلۂ قدم فرسا + میناے قلب جوہر ضیا از انصباب شراب عواطف افضال نمی پرد + و قدح
مستوجب القدح حال پر ملال از بادۂ سرور مادۂ انشراح حال + مارسیاہ اختیار غربت و محن
با قرار و سکونت وطن گزید + و عقرب جرارہ اضطرار نصنت بیاشنۂ اصطبار و اقامت
معہد و مسکن + افعی قضا و امضا از عالم سما بپاے درنگ نجاح مُبتغاے نمے گزد + و مور چۂ خلۂ

وفای عاجلهٔ وعدهٔ واثقه بدست مکرمت ومرحمت سیما + حبابی هوای نفس نابکار از صدمات
آفات درخاربن این دیار خزید + وموش کم هوش طبع نادرست بطمع جمع نفع درست
در جحر سوسمار + منعم بذل بی پروا بنقب کان احسان جان فزا نمی خزد + وگنجور خزینهٔ من
وعطا در مخزن ذخراجر نامنتها + عشق بی ادب از خال عذار عذرای طلب آب حنظل تعب میکید
وشوق ناذوق از لب لیلای ابتلای ذوق تلخی سم مکتسب + مذاق مکارم اخلاق از میوهٔ
نورسیدهٔ وفاق شیرهٔ نیل اشفاق نمی مکد + ورغبت طبیعت مکرمت طویت از خسارهٔ
بوسه اندازهٔ رحمت بی اندازه شربت عنایت حلاوت اتفاق + مرغ هوش از دماغ پرید +
واز چشم تر بی نور چراغ + رنگ رخ هوس نی پرد + وطایر ذی بال حصول کام از قفس
سرشک حسرت از دیده چکید + وعرق سعی از جبهه + بادهٔ مرام بپالایش دست اهتمام
بجام انصرام نمی چکد + وقطره ورشحهٔ از ان بکام بکام زهرآشام ناکام + دست جنون
گریبان سکون درید + ومهابت از حد افزون دلیون سینهٔ پرخون + سینهٔ پرکینهٔ
بخت بشور نمی درد + وگریبان بی سامان عوایق امور + کام آرزو از حنظل واردات
زهر مقاسات چشید + وحلق امید از صبر صبر تلخی آفات + مذاق اتفاق از رحیق توفیق
لذت فلاح نمی چشد + وکام ناکام از شکرستان مرام شربت نجاح + مشام خلت از لخلخهٔ
الفت رایحهٔ کلفت شمید + ودماغ صداع ایاغ بوی کباب داغ از مجمرهٔ سینهٔ پرحرقت +
دل هوا امتلا از هبوب نسیم استغنا رایحهٔ قناعت نمی شمد + واندیشهٔ هوس بیرا از گلبن
تسلیم ورضا بوی انابت + از کثرت امتداد ایام انتظار خاربن اضطرار در سرزمین

خاطرِ زار و نزار و رمید + و قصور و فتور طالع نابکار در شهر و دیار سور و سرور نفخهٔ صور ادبار
ثمر حصول کام از نخل وصول مرام نمی دمد + و نفخهٔ حصول مرام از گلستان حصول کام + خنجر
زهر آب سردمهر بیای زمانهٔ سر گرمِ بهای ترددات روزانه و شبانه بُرید + و دشنهٔ
خون تشنهٔ تسویفات چرخ پر بهانه گردنِ جرأت عجلتِ اهتمام بی توزکانهٔ کم خردانه + سررشتهٔ
طول امل به تیغ بی دریغ خلل نمی بُرد + و حلق هوس بی محل بقطع سیف لیت و لعل +
عنکبوت خیال لعاب کلفت ایاب بصید ذباب آمال تنید + و جولاهه نشره تار و پود قطره
در کارگاه اعمال + مگس ما مول از جاذبهٔ مقسوم بدام حصول نمی تند + و مشتری وصول مسئول
از نا مساعدت طالع محروم بر سر دکان خمول + بنخچیر اسیر دستگیر برنا و پیر از سر همت و نهمت
کبیر بیکبارگی رمید + و بند گسسته از قید شدید آن حوالی باطراف و اکناف این همه صحارای
و برارای + صید رسن بریدهٔ تقدیر از مضیق تقصیر بوسعت گاه توفیر نمی رمد + و از تنگنای
جان گزای تعسیر بفسحت بیدای دلکشای تیسیر + زلوک سوء سلوک روزگار نابکار خون ناب
تاب و اصطبار مزید + و دم بی دم دمبدم مانند ماهی بی آب بدم آب پر اضطرار +
طفل شیرخوارهٔ مقصود در عالم وجود انگشتِ بهبود مسعود نمی مزد + و مولود طالع نامحمود
از سر محرومی مورود پستانِ مادر نمودِ سود + صرصرِ مکائد مکاید چرخ مشعبد برگ ریز
نهال حال کلال اشتمالی وزید + و تندباد از دیاد مکارهٔ زمانهٔ پر بهانه بشکست اغصان ضعف
توامان بال ملال مالامال + نسیم عنبر شمیم طالع شادکام از مهب انصراف نحوستِ ایام بسبزی
گلشن خاطر تحسرسنی وزد + و صبای جانفزای مساعدت قسمت از انعراض مدتِ انقباض

کلفت عسرت بنضارت روضۂ قلب منکسر + مور بے زور تدبیر قطمیر بردم حسام بے نیام هم وغم بواعث وحوادث تقدیر جلید + و پائے آبلہ فرسای مقاسات آفات درخارستان جانستان صحرای ابتلای رنج وعنائے تعسیر + بدرقۂ شفیق توفیق نارفیق برطریق مساعدت ومعاضدت ہمعنان سرباختۂ سرازپاشناختۂ بادیۂ بلایۂ درماندگی نمی جلید + ورهبر خود سرفضل لم یزل بدستگیرے وچاره گری ازپافتاده دل بهلاک نهادۂ دشت جان گداز بے چارگی + سمند برق تاز عزم جزم رز مهاز آز باندازطی فیافی نیاز افتقار نکید + وکرنک شنگ همت فایقه ازسطرقۂ شرہ متشدده بقطع مواقع خمول داستتار وجولان میدان حصول اعتبار + توسن بدعنان طالع ناکام ازحرونی ستودۂ جبلے بمقر ستوسعہ فوزان مقصد ومرام نمی تکد + وکرۂ نافرمان بخت نگوسنے فرجام ازسرکشی محمرۂ ذاتی بضمار همواری انجام وانصرام کام + غزال بے عقل طبعیت منقصت طویت درمرعی امنیت بے وقع فلاخن ظن حرمان چرید + وقوچ لوچ مزاج عجلت امتزاج درسبزه زار براهۂ کار بے تذکره واندیشۂ آزار نقصان + چاروائے چار ازبقعۂ اختیار بطفرۂ اقتدار درمرتعۂ گیرودار روزگار نمی چرد + وشاۃ التفات بهروزی ازمقام فیض عام دل افروزی درچراگاه خصم کاه پیروزی روزگار + دانۂ دل مضطر راخرس خراس بخت ناسزا مانند گندم دلید + وسرآبائے وجود بے بودرا بسان حبوب غله دورنحس انجم آسیائے چرخ ناهموار دانۂ رغیف مقسوم نمی دلد + وگردون فلک کجرفتار علۂ رزق معلوم + ازتیغ وتبر دهشت غربت سینۂ برشتۂ کفید + وازسنان وخنجر صعوبت هیبت دل الم سرشته + بطن حرص وآز نمی کفد + وفرق امنیت گردن دراز +

احساس وسعت معاش سلسلہ تلاش از قبضۂ انقباض بطول اقصی غایت ارتیاض در صحرای عنا
هلید + وتماشای فضای انشراح سررشتۂ کاغذبادی استفتاح باندازپرواز مرغ آز در هوای
استعلا از دست پست اوج گرا + امساک تخت سخت پنجہ پنجۂ رنجۂ توفیق کار از پنجۂ سرپنجۂ
مضیق ادبار نمی هلد + وگرفت دست زبون دست طالع زبون رسیمان دست اعتبار از پیچاک
ادراک مصالح کاروبار - در اذعان فرمان بسر وگردن دوید + واز گلستان وطن نجارستان
این گلخن + توسن اعطاف بے اکناف در مضمار اسعاف امانی نمی دود + وابر مطیر لطف بی نظیر
بسمت کشت کامرانی + امتثال مثال بیقین متین استحصال آمال از هواخواه رسوخ اکتناه سزید +
وپای شتاب پیش پا احتساب از سر دست کم تجربگی بزنجیر سخت گیر این جایگاه + خرچنگ ترجیح
سرعت وفا بر نیرنگ تلمیح مهلت ادا در تعزیر تقصیر بتسویف دوران نمی سزد + وامتداد
غفلت مفرط تا این مدت در نمط عموم احسان وخصوص مکارم شایان + دل سوزان از زہر حمیت
ودرد والم بسان مرغ بستان نوید + وبصدمت آن مانند بید اغصان درختان + بان
حنان وردنشان از هبوب نسیم رحم بیکران نمی نود + وبلبل خوش الحان لطف بی پایان
برگلبن فضل نمایان + رزیڈنٹ جدید در نزہتکدۂ تعهد عهدۂ معهود چمید + وگلزار دیدواید
وملاقات او بارها چه صاحب بنضارت محمود + نهال مال پریشان حال بطراوت نمود بهبود
نمی چید + ورپاض خاطر فاتر بسرسبزی بخت مسعود + صباغ قضا عبای ارض وسما را از ظلمت
وضیا رزید + وقبای مدعای هر ادنی واعلی بطرز دلخواه رعنا + لباس طالع واژونی
اساس این احقر الناس بجز رنگ ایاس نمی رزد + وخلعت سیرت این سراپا شکر وسپاس

ورای کوی استیناس + وحشی طبع از مرتعهٔ متوسعهٔ ولع نفع جدید + و غزال طمع جمع
این بقعه و قطعه در مزرعهٔ دفع و منع - صید بی قید قید امید تأبید آن ولع نمی جهد + و ضرغام
اکرام و انعام از آجام اقلام بر فع این منع و دفع + اگرچه الاهم معشوق رعنای خلق شایان
در گلستان وفای عهد و پیمان تفرج کنان بپای لطف بی پایان نوید + و سرو زیبای فضل بیکران
در کنار جوئبار احسان بهوای اعلان بذل و عطای نمایان + نهال بال ضعف تمثال از سر
استقلال شکست حال نمی نوید + و پایهٔ ثبات اقامت این جهات بار مکتاب اضطراب دیگر
محال + بسکه آوازهٔ مکارم فضایل گرامی از ثری تا با فلاک خنید + و ملتطنهٔ مراعات حقوق
آشنائی و اقدام لوازم حق پرستی از سمک تا سماک + در کاخ دماغ کلفت سراغ آوازهٔ
وراء وثوق رجا نمی خند + و بکوهستان استخوان بی مغز صدای غیر از ایقان حصول مدعا
زیاده قافیه تنگ و بر شیشهٔ دل سنگ و خنگ قلم پای لنگ و آئینهٔ فرهنگ صفحهٔ صحیفه
از دودهٔ مداد در چنگ ننگ زنگ برنگ جنگ زنگ و فرنگ با تیغ و تفنگ آینه
جنگ دعا بچنگ التجا کوک آهنگ است **رقعه ۱۲۴** مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق
مناقب اخلاق مراتب مولوی سید علی بخش صاحب سلمه الله الواهب سلام الله تعالی و رحمته و برکاته
علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً انقسام طبع زایل و سرانجام چند مشاغل مایل عطلت مهلت
ارقام رسائل اعلام و استعلام عافیت شوامل با احساس اساس انضمام ارتسام عوام کالانعام
آمد مسامحت خدمت باسعادت تا بدیر استطلاع جواب کتاب بخطاب انهای کیفیت انصباب ماء دیده
نور دیده کلفت اوقات میمنت سمات اندیشیده ملاقات مولوی صاحب بمثل همان آتش در کا

کاسہ لیس محفل افادت را حلوای تسلی تلواسہ بکاسہ نکرد و تشنہ لب زلال طمانینت را
جز غبار تذبذب و تردد در ریش نیاورد با آنکہ حسب الایما حسن عقیدت و تولای ملازمان شما
برکرسی بیان نشست کرسی نشینے اجابت مسئلت از تعہد نفس نفیس خدمت ایشان صورت
نہ بست دور دِہاب و ایاب من خلوص نصاب بسان استحسان آن احسان قیاب علی الاتصال
متسلسل بعد ازین رضا بقضا داسماع اتباع طبع کثیر النفع آن ذات گرامی ہم بلا انفصال
متصل مستح باب مدعا برخدا از طرف این طویل الامل و از اہل خانہ ہم بذات حمیدہ صفات
وہم بدولتخانہ الفت کاشانہ سلام مسنون الاسلام و بنور دیدگان دعا مہد اباد رقعہ ۱۲
مولویصاحب فضیلت مناقب مشفق مہربان سرمایہ روح و روان مولوی سید غلام رسول صاحب
مفتی ضلع نتھر نگر سلمہ الرحمن السلام علیکم ورحمۃ اللہ و برکاتہ وصول رقیمہ الفت شمول
مورخہ ۳ ماہ شوال سنہ حال ۱۲۷۰ موجب سرور و حبور اتم بمجرد ملاحظہ لفافہ و باعث ہم و غم
والم باطلاع ما فیہا بعد از مطالعہ و اجرای کلمہ استرجاع از تہ دل خلوص انتقاع بر سر زبان صداقت ترجمان
گردید عدم ثبات و تغیرات و انتقالات حالات مکونات کہ از بدیہیات و مرأت انتباہات و تصدیقات یقینیات
اہل تحقیقات در مشاہدات آیات بینات ست چہ محسوسات و چہ معقولات و مثمر تشویقات توجہات
مفازات مبدأ فیوضات و تسویفات مکایدات و انہماکات این منشأ مزخرفات از ادراکات خاطر
عاطر ذکاست کہ اقتباسات اشراقات حقایق آیات و مدخرات الہامات و قایق نکات انابت حضرت ربوبیت دارد
چہ قسم مستبعد دانستہ آید و دانستہ آید اطالت کتابت بتوصیت مصابرت جرأت ارارت تشمیستہ در اضاعت
مشعلہ تواند استحضار حدیثی کہ در تعزیت معاذ بن جبل از سید رسل منشور مکمل مرسل شد

ومرقوم بختم این رقوم مختوم کہ لایحبطن جزھک اجرک اخوجنا الله عن الزلل وثبت اقدامنا بحسن العمل جعلها الله لکم اجراً وذخراً وفی القیامۃ شافعۃً ومشفعۃً وصول محضر مطلوب بلف مکتوب مرغوب موجب جوب سپاس نامحسوب ارتہان امتنان مراعات حفظ الغیب آن محبوب قلوب ودافع کروب اندیشہ وترود خاطر خاتر ومکفر کافی مقصود جواب شافی مسئلہ سوال داعی عاصی گردید غنای عنای استفتای اخری دیگربار ازجمود نار وقود مخاصمہ متشددہ واستقرار معاملہ برمصالحہ رادع ومانع اجتراع صداع راس الفت شعاع بہ توضیح وتصریح املای اجمال احوال امید کہ ہمبرین منوال فیما بین درزمان استقبال ازاقبال مقال وادای پاسخ سوال ضنت وامہال مخل ومجال نیابد بصاجزادہ بلند اقبال ومشفقی محمد زین العابدین صاحب حمیدہ خصال سلام مسنون الاسلام باشتیاق تمام برسد رقعہ ۱۲۱ برخوردار نیک کردار سعادت وثار سید لطیف الدین طال عمرہ بعد از دعا معلوم باد کہ حال من پریشان حال از مقال برخوردار ستودہ خصال لایح وواضح خواہد شد اینجا بست بند دست تا ازانجا سفارش درست چست نگردد چست نگردد دستِ پستِ مستِ الستِ بے دست باشکستِ دست ازچہ دست دستِ بالادستِ بے شکستِ با دستِ پست گسند الا کہ دست بدست دستِ بے شکستِ دستِ بالادست بدستِ پستِ بے دستِ باشکست دست دہد اکنون کہ دستِ پستِ بے دست دست نمائے دستِ سفارش تمائے لچھمن شٹی وابستہ دستِ بالادست جان جہان خان نمودہ ست وبدست نمائے دستِ احسانے دستِ التجا کشودہ دست نمائے دستِ سعی آن برخوردار ہم اگر سرِ دست بدست نمائے

صواب وصولت دست دہ البتہ کہ دستِ دستِ قلبی جوشش ہمدستِ دستِ دست
کوتاہ ہے دسے کوشش نشود دستِ دعا بلند و فریاد التجا گردون کمند و سرعت اجابت
پای بند طبیعت منقصت طویت عجلت پیوند اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
رقعہ ۱۲۵ برخوردار با ثمار اقسام احکام برخوردار برخوردار باشد و بعد از دعا بداند
کہ اعلام و استعلام عافیت دست فرسود متاع علم اطلاقِ عموم ابلاغ و انماق البتہ
بسنہ و مغنی تقنید خصوص انتفاع کذا اغراق احراقِ مشیتہ لقائے و مشیت فراق قلوب منعکسہ
مستشہد حال و فاق نکال احتیال تراں احدب سیما از کفر ابلیس اشہر مفنی ایام بے نجح مرام
بمثل زہر اب نشترِ ناسورِ جگر کو سر امرے دیگر الا کہ محویت مقولہ کیف کو کِ کیف آن مجل
بفرط صرف و محط مدخل لا سیما نشتت نا معلومیت مشغلہ روزینہ و تعلق دل بہ تعقل
عِقالِ تاہل آن سور دسرور سینہ ضم الم ظن ہیام تنہائی و ناطوفے بعزم جلائے اخی
علاوہ علاوہ حال ابہام حال مآل منکسر البال آوارہ مجال مقال در امثال این کج دار و مریز کجا
حال ورلے اخط صمصام الدولہ بہادر نہ مبتغانہ مدعا اہتمام استعجال ارسال لازمہ سعادت
وجود و رود برخورداری رادع اطالت کتابت سابقا در رقیمہ موسومہ جان جان جان
استحسان ارقام شفاعتِ ثانیہ بہ دیوان این ناحیہ از جانب چمن شٹی باستصلاح سپاس نامہ
بارگاہ الٰہی بودہ عدم وصول جواب بنائے اساس تاکید استحسان حصول خطاب باآن مایہ
جان نمود زیادہ زیادہ برزیادہ فرمایش و نگارش فزایش آرایش از سید منور رقم خان صاحب
بل خواہش آزمایش بینش و دانش آن برخوردار و برخوردارے مرتضی صاحب باعث

گذارش و نمایش پیرایش این نگارش شد رقعه ۱۲۶ برخوردار برخورداری برخوردار برخورد
خیریت و دعا ار برخورد برخورد عاجلانه برخوردار برخوردار اطالت اقامت ست درخورد خلق
و الفت اولا برخورد رعایت آمدن بارادت رفتن باجازت ثانیا درخورد رضاجو مهیاے
جبلت برخورد برخورد برخوردار برخوردارے برخورد درخورد برخورد مهلت
که برخورد وداع تخمیس درخورد برخورد گفت و شنید برخورد و خورد وقت تحریر درخورد
اِنها برخورد برخورد برخورد آن برخوردار از نخل مشق خط درخورد برخورد تحسین
تا درخورد برخورد کوشش کوشش برخورد برخورد انگریزی درخورد برخورد عهده
دیگر با برخورد اثر برخورد برخورد این مقال برخورد درخورد برخورد تا بال از برخورد
امتثالش درخورد برخورد امر برخورد برخورد برخورد مکتوب الیه خط ملفوف یا ارسال
درخورد برخورد و شعور دیگر چه ضرور۔ رقعه ۱۲۷ مولوی صاحب فضیلت مناقب
مولوی علی عباس صاحب دامت برکاته و زالت عثراته۔ السلام علیکم دامرے بین یدیکم
دیر و دور و دیرکاس یاس تیس دور و ر دور قوار دور دور دور قوار بی روے
روئیت رویت کارگی کار روائی کار آروی بدیواری از مطلوب درگذشت
درگذشت وقت دقت اندیش کار کارگذار کارگذار سوز و ساز بود و ساز نصب کارساز
یکه تازِ تازه تازه ساز نواز کارگذارے اتفاق و فق کار منود تا توفیق وفق و فور
وقوف وقوف آهنگان موقف معلوم اعلام مستغنی مستغنی تحمیل ثقیل اثقال
مستدرجات غوامض علوم اصلاع و بندهٔ احصار کار به برفمزده از بے نظیر

نظر گذشتۂ آن بانظر یا نظر نظر یابگشتہ بانظر بانظر اساتذہ بی نظیر نظر باشد والجواب عمدہ۔

رقعہ ۱۲۸ مولوی صاحب فضیلت مناقب عالی مناصب دامت برکاتہ۔ بعد از اقدام سلام صداقت پیام اخلاص نظام ابرام طبع اکرام نفع خدام ذوی الاحترام اینکہ دیروز فقیر حقیر دلگیر خاطر کسیر در شکنج ہموم چرخ پیر اسیر ناگزیر تدبیر باصغای اخبار تصدیق حقیق یکے از اخبار اخبار خیر اختیار مختار اخیار بے اختیار مختار انگار اختیار واہمہ زاعمہ جازمہ کبرہ تنفع نے بے نسبت انانیت ضعف الخلیقت لاشئ فی الحقیقت درخلت تردد سلب تحقق جلب اندیشہ مجسم خشیت ومخافت آفت نسبت مستکرہت الطبعیت مستبعدۃ الجبلت نامحسوس احد من البریۃ وامروز بصدول دل آویز دل صفا منزل برداشت از باطل وسواس مضرت اساس اسارت اقتباس کسایر الناس وبرارت ایمائی ذمت رسوخیت نہمت مصافحت ہمت وورلتسویۃ مسیقۃ الوداد تجنب جویان تحاشی گوی گوی غدر عذر تہمت وبرسلت ازالت حالت بالود حالت مستقیم الحالت کہ ضمیمۃ الحالت عقیدت البتہ رویت شبہت ملالت درحالت مواجہت مگر فی الحقیقت امتثال مثال عدیم المثال واجب الامتثال کلفت اقبال اقبال تسلیم عبودیت باشد باشد کہ اجازت باشد تا باشد دیگر تسلیم خدمت تسلیم خدمت مرتبت ہیچ مرتبت ہیچ مرتبت گردیدہ گردیدہ اگر جواب صواب نصاب تسکین بخش دل بیتاب گردید گردید وگرنہ ع از دامن تو دست ندارم ہرگز ہا۔

تمت

خاتمة الطبع

شیرازه بندے مجموعۂ کلمات بستایش و نیایش مصنف نسخۂ کائنات و کاتب انشاے مخلوقات ست که صفحات سماوی را با بیات به مع و نثر انجم آراسته + وقطعات ارضی را بنظم افراد مردم پیراسته ۵ ای حمد تو آراسته گلزار سخن ها ٭ لبریز زبان ساخته چون غنچه دهن ها ٭ و رنگ آمیزی نگارستان سخن به نعت مطلع دیوان موجودات و شاه بیت قصیدۂ کائنات که فاتحه کتاب آفرینش بذات والاشش سرفرازی گرفته + و خاتمۂ نسخۂ رسالت بنام نامیش عز امتیاز پذیرفته ۵ محمد شهنشاه خیل رسل ٭ که خرد ند پیشش چه جزو و چه کل ٭ اما بعد بر ضمیر منیر گل چینان گلستان معانی و چمن پیرایان بوستان نکته دانی نهفته و پوشیده مباد که این مجموعۂ چندین مکتوبات رنگین + و گلدستۂ مفاوضات متین + کارنامۂ تعمق و تغمیص مسمی به انشای مفیض (۱۲۹۲) که هر ورقش مانند اوراق مرقع محبوبان گنجینۂ نگارنگ معانی + و هر صفحه اش همچو صفحۂ رخسار مهرویان مستعد لستانی هر سطرش بسان زلف مشکین مویان دلکش و دلفریب + و هر لفظش چون غنچه دهان شکر لبان پر از زینت و زیب + هر حرفش برنگ خط سبز خطان لب رنگین و خوشنما + و هر نقطه اش مثل خال لاله رخان دلنشین و دلربا ۵ حروفش چهره آرای گلستان ٭ سطورش رونماے سنبلستان ٭ معانی در سوادش آشکاره ٭ بدانگونه که اندر شب ستاره ٭ چو لفظ و معنیش آرم بخاطر ٭ همان معنے بوصفش بندم آخر ٭ بالیقین از استشمام الفاظ مشکینش مشام عالی طبعان معطر گردد + و از طیب معانی فیض آگینش دماغ جان

طراوت گیرد + حدیقۂ خاطر از نفحۂ نسیم اصطلاحات آن تازہ رونق یابد + و روضۂ دل از رشحۂ
استعارات آن رنگ و بوی پذیرد + طبیعت نابینا از افاضۂ انوار مضامین روشن شود +
و دل آرزومند از استفادۂ مطالب بہرۂ وافی اندوزد + رقم زدۂ کلک والا و انگیختۂ فکر رسای
بہار پیرای دانش چمن آرای بینش + گوہر کان فصاحت و بلاغت + حلال مشکلات فہم و فراست +
بردبار گران سنگ + والا طبیعت عالی فرہنگ + گویائی بخش زبان سخن + سخن آفرین نادر فن +
نگین خاتم جادو طرازی + سلطان اقلیم نکتہ پردازی + مقبول بارگاہ قادر قیوم + مدرس اول
فارسی دار العلوم + جناب مستطاب مولانا مولوی حاجی غلام زین العابدین صاحب مرحوم
کہ در فضیلت خوش خلقی و انکسار کالشمس فی نصف النہار اشتہار در ہر دیار داشتند +
و اکثر طلبا ببرکت صحبت و فیض تربیت آن والاحضرت تمتع بیشمار بر داشتند ؎ وصف
فضایلش کہ چہ بحریست بیکران ٭ افگندہ رخت عقل بگرداب حیرتست ٭٭ در مدح او ہر انچہ
تصور کند خرد ٭ برتر ازان بیان کمال فضیلتست ٭٭ چون بمطالعۂ این خوشہ چین خرمن
ہنروران نکتہ بین در رسید + نظر بر خوبی مضامین فیض آگین و کثرت طالبین و شائقین
تخم ہوس و آرزوی طبع آن در مزرع دل ارادت منزل خود پاشید + لاجرم باجازت و تصحیح
خلف الصدق حضرت مبرور کمالات گنجور اعنی بہار پیرای چمن انشا + رونق افزای گلبن سخن و دلکشا +
شادابساز حدیقۂ احسان و مروت + نضارت پرداز روضۂ امتنان و فتوت + سراپا تمیز جناب
مدرس محمد عبد العزیز کہ نثر و انشا را با فکرت عالیش چنانکہ مشک را با بوی و بوی را با مشام
و نور را با شمع و شمع را با انجمن موافقتست + و چنانکہ باغ را با شمیم و شمیم را با دماغ و رنگ را

باگل وگل را باگلشن مناسبت سے در وصف فضل او چہ تصرف کند کسے ؛ مرآت آفتاب بہ محتاج صیقل ست ؛ در مطبع متین خود واقع محلۂ افضل گنج بلدۂ حیدرآباد دکن صانہا اللہ تعالیٰ عن الآفات والفتن بتاریخ یازدہم ماہ رجب المرجب ۱۳۰۳ ہجری بقالب طبع درآوردہ دیدۂ شایقان را نضارت آمود نمودم ۔ وچشم نظارگیان را بصارت نامحدود افزودم ۔ ونظر بر کمال اغلاق بعض مکاتبات اخیرہ تحشیہ وتوضیح ضروریہ بمقامات دقیقۂ مشکلہ نیز از جناب موصوف لازم وتحتم انگاشتم ۔ وشاہد حسن معنے را تشریف وحلۂ صوری احسن ومستحسن پنداشتم ۔ ہرچند عذرہا می نمودند وسفیر مے نمودند کہ من سرگشتۂ بادیۂ نادانے وکوچہ گرد شہرستان ہیچمدانی را بفحوای این بیت

مثل من نیست درجہان ثانی ؛ حرف خوانی ز لوح نادانی ؛ چہ قابلیت وکدام لیاقت کہ بحاشیہ نویسے این چنین متن متین ہمت برگمارم ۔ وخود را از جملہ نکتہ شناسان ذی سے فہم وفراست در شمارم ۔ اما بپاس خاطر این احقر الانام باوصف عدم تحقیق از مصنف علام وفاضل فہام منظور ساختند ۔ وبتشریح وتوضیح بعض رقعات پرداختند ۔ تا مطبوع طبایع ناظرین پرتمکین ۔ ومستفیدین این گلدستہ نگارین شود ۔ ودر استنباط مطالب ومضامین فراخور استطاعت وادراک محشی ممد ومعین بود ۔ مرجو ومتوقع آنکہ ارباب عقل وکیاست در صورت پسند طبع مشکل پسند آنرا بر جا وسلم دارند ۔ والا ہمت شریف بر عفو سہو وتحریف برگمارند ۔ بہر عنوان مطرح آئینہ بیعیب ارمغان ست ؛

تمت

تقریظ چکیدهٔ قلم فصاحت رقم شاعر بی نظیر ناثر عطارد تحریر اقلیم سخنوری رامالک جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب المتخلص به سالک

قطعه

وقت است که در چشم بصیرت آید — وقت ست که چون غنچه دلم بکشاید
وقت ست که گلدستهٔ پیشم آرند — کز دیدن او سواد من افزاید

زهی بهار گلستان سخن که اگر بفرض محال اردی بهشت و فروردین خرمی و تازگی خویش را از خویش زایل نماید و برگ ریزی دی و سموم خیزی بهمن حاصل سازند باغ همه راغ گردد + و چمن همه دمن شود + گیاه بصورت کاه بر آید + و عندلیب نغمه سنج بنوحه گراید + همانا از شاخسار طراوت آثارش برگی نریزد + و از صحن فضا انگیزش گردی بر نخیزد + و خمی انجمن این فن که اگر قاضی فلک ناهید را از انتشار شور و سرور باز دارد + و محتسب شهر هنگامهای خمخانه طرب بر عالمیان برهم سازد + و مغاکها همه از رحیق بر خاک افتاده سرشار و مینا اگردن شکسته و ساغر را جگر افگار بینی هر آئینه از بار نامه اش یک پر پروانه کم نگردد + و از کیفیت سرستان بی باده مستش هیچ نکاهد + آری بر صفحه که نقش خرابیهای خزان برنگین ادای صورت ارتسام گیرد + والانظار ان دریابید اینجا سموم را بر غنچه های خاطر نگرندگان همان اثری است که نسیم را در شگفانیدن ازهار بوده است + و بر ورقیکه کیفیت برشم شکستهای بزم به شیوا بیانی رقم پذیرد + ارباب مذاق از سبوهای واژون و ساغرهای شکسته بادهای ناب در کشند که در کوثر و تسنیم نتوان یافت + شمیم عطر افشان این چمن از دل بمشام مهر رسد + و روشنی این انجمن از بصیرت در بصر آید + تماشای ریاحین معانی اهل نظر را جاودان

ارزانی ست، وجلوهٔ چراغان روشن بیانی ارباب بصر را همیشه حاصل، این گوهریست تابناک
که اگر آفتاب را مقابل آن نهند آشکارا تابد که هرچه بکسب ضیای ماه روزانه ازان می کاهد ازین گوهر
بگدیه می برد، واین خزینه ایست که اگر خزائن سبعه پرویز و دفاین قارون یکجا فراهم آرند
و در برابر آن انبار کنند مثال کوه و تل ظاهر آید، اما کور سوادان ظاهر بین را چه علاج که تا روغن
در چراغ نمی کنند وفتیله دران روشن نمی سازند فرقی در روشنی روز و تیرگی شب نتوانند کرد،
وتا دودی ازان بر دماغ نمی خورند بوے برهنی گیرند، مگر بے خبرانند که این نوریست بے روغن
وفتیله چراغ آگهی را فروغ نمی کند، وکوته نظران بے بصر را چه چاره که باوجود شناسا بودن
حوادث فلکی نهالی همی نشانند، واز پرورش آن هوای در سر دارند تا گل و ثمر آرد واز آن
برخورند، مگر سنے دانند که این خیابان بے سعی کدیور و آبریزے سحاب خرم است، فراوان
ثمرهای پیش رس میدارد، بیایند و دیدهٔ دل بگشایند تا آنچه را درین انشا تماشا کنند
و مضمون سے فوج فوج است معانی بدلم در پرواز، همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم،
فرارسند و وارسند که این هدایت نامه ایست گمرهان طریق شیوا بیانی را رهنما،
و دستور العملی است ناآگهان دفتر کدهٔ معانی را کارکشا، عبارتش همه دلکش، و مضامینش
همه بی غش، از اجمالش تفصیل نمودار، و از تفصیلش اجمال آشکار، گلش را گلزار میتوان شمرد،
و شاخش را شاخسار، سے حبذا خرمی تازه بهارِ معنی، فرخا زینتِ زیبنده نگارِ معنی،
وادمنشانِ نکته پروری و انصاف کنشان بذله گستری نکو میدانند که سالک هرزه گفتار را
خامه خام نگار است، و ستودن اینچنین مجموعهٔ دلپذیر از بس دشوار، چگونه نباشد که چکیدهٔ

قلم بدیع رقم جناب مولوی حاجی **غلام زین العابدین** مرحوم و مغفورست آنکه اگر باعتبار
عرفش سلطان قلمرو معنی خوانم رواست + و آنکه اگر بنظر آموزگارش بهین آموزگار جهانیان دانم
بجاست + آنانکه بمثالش میگویند نمی گویند که مثالش در عالم خیال یافتن دشوارست + و آنانکه بعدیلش
می سرایند نمی سرایند که عدیلش در جهان وهم و تصور دیدن دور از کارست + اگر سخن را اقلیمی فرض
کنند آنرا کار فرما دانستن واجب + و اگر معانی را ملکی شمرند آنرا کارکیا شمردن لازم + اگر این انجمن است
آن صدر آراست + و اگر این چمن ست آن چمن پیراست + ظهوری اگر بظهورش حسد نبرد چه کند +
و نظیری اگر بنظیرش بر خود نبالد چه سگالد ه زو زلزله ربایے نثر والا ها بوالفضل و ظهوری
و جلالا ها زو فیض پذیر علم آفاق ها وهب و طبری و ابن اسحاق ها منکه ستایشگر اویم
اگر این نثر را نثرے نثار خوانم و صاحب نثر را شعری شعار دانم از من باور ندارند و از دیگران
بجویند تا از هر لبی شور تحسین برخیزد + و از هر زبانی صدای آفرین + راست از کاست بهر سو
نمودار آید + و حق از باطل بهر جانب آشکارا تابد + آنوقت اگر خود بمدح نگرایند و به ستایش لب نکشایند
کافی است که گفته مرا هیچ نشمارند + و دعوی هاے مرا غلط نه پندارند + یارب این مطبوع
مفید انام ناسطبوع طبائع خاص و عام مباد + و این قطعه تاریخی را ضمیمه آن کناد +

قطعۀ تاریخ

چو سلطان اقلیم معنی نگاشت	کتابے که رنگین بود چون نگارے
ز **سالک** شنیدیم تاریخ طبعش	که گفت انشاے معنی نثارے ۱۲۹۳

تمام شد

قطعات تاریخ از طبعزاد شاعرِ جادو بیان بلبل ہندوستان واقف رموز خفی وجلی اعنی جناب محمد سرفراز علی صاحب المتخلص بہ وصفی

شدہ طبع در مطبعِ نو بصد لطف | چو این نثر بے مثل دلچسپ وزیبا
پئے سال تاریخ وصفی رقم زد | عجایب دُرِ بحر انشاے یکتا ۱۲۹۳

ایضاً منہ

چون کلام پاک زین العابدین | بحر علم وصاحبِ صدق وصفا
طبع گردیدہ براے فیض عام | از پسِ مدت برآمد مُدعا
گفتمش تاریخ از روی بہار | نثر رنگین و بیانِ جان فزا ۱۲۹۳

ایضاً منہ

آن کتابے کہ نظیرش نبود | طبع گردید چو از فضلِ خدا
وصفیِ سحر بیان تاریخش | گفت رقعات عجیب ویکتا ۱۲۹۳

ایضاً منہ

شکر للہ کہ درین مطبعِ نو | شدہ مطبوع چو بے مثل کتاب
عیسوے سال رقم زد وصفے | چمنِ فیض وفصاحت شاداب ۱۸۷۶

قطعۂ تاریخ از روشن مزاج خجستہ خصایل احمد حسین صاحب مایل شاگرد وصفے

درین ایام رخت طبع پوشید | کلام غیرتِ فیضی وصایب
رقم زد کلک مایل سال اتمام | شدہ مطبوع رقعات عجائب

قطعہ تاریخ نزادۂ طبع ذکی کامل محمد احمد اللہ صاحب اصل شاگرد وصفی

گشت چون مطبوع رقعات بدیع
غنچۂ خاطر برنگ گل شگفت
عندلیب طبع و اصل بہر سال
طبع شد این نسخہ سنجیدہ گفت ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ از فکر رنگین اخلاق مآثر میر خورشید علی صاحب ناصر شاگرد وصفی

چو زین العابدین نیک سیرت
رقم کردہ کتاب فیض آگین
نوشتہ کلک ناصر سال طبعش
کلام نامۂ رقعات رنگین ۱۲۹۳

قطعہ تاریخ از جانب قبلہ گاہ این مالک مطبع متین اعنی جناب حاجی کرتان محمد قاسم صاحب مدظلہ بجاہ سید المرسلین

مصنف تھے اسکے بڑے صاحب علم
نہ تھا ھند مین کوئی انکا مقابل
بظاہر تھے مشغول تدریس لیکن
نہوتے تھے یاد الٰہی سے غافل
دیا مرگ نے انکے بیحد غم و رنج
کہ آفت مین سبکے ہوئے مبتلا دل
کلام معلّٰی ہوا انکا مطبوع
نئی طرز کا لطف ہی جس مین حاصل
لکھا طبع کا سال کرتان نے کیا خوب
چھپی دلکش انشای استاد کامل ۱۲۹۳

من نتایج افکار جلاجخش دیدۂ شعر و انشا مشفقی محمد عبد الرحیم صاحب ضیا

خداوند عالی کے فضل و کرم سے
جو انشا مین نادر یہہ نسخہ چھپا ہی
لکھی اسکی تاریخ کلک ضیا نے
گل گلستان فصاحت فزا ہے۔ ۱۲۹۳

ایضاً منہ

زین عُبّاد آن ادیبِ زمان	کرد تصنیف چون کتاب عجیب
سال طبعش نوشت کلکِ ضیا	ادب آموز ہست نثرِ ادیب ۱۳۰۹ ۱۲

از ناشر و شاعر اعلے و برتر سید عبداللہ حسین صاحب افسر

شکر للہ مکاتباتِ مفیض	طبع گشتہ بسعی دانا ئے
گفت تاریخ طبع آن افسر	طبع گردیدہ بہتر النشا ئے ۱۳۰۹ ۱۲

از فکر رسای فروغ افزای چشم بینش محمد اعظم صاحب مایل المتخلص بہ دانش علاقہ دار جناب نواب وقار الامرا بہادر دام اقبالہ وزاد اجلالہٗ

ز افضال خلاقِ الفاظ و معنے	چو مطبوع شد نثر بے مثل فاضل
سنِ طبع آن کلک دانش رقم زد	بلاشک بود رشک انشای بیدل ۱۳۰۹ ۱۲

ایضاً منہ

طبع شد چون نثر زین العابدین	رشک سلکِ گوہر دلچسپ و نیک
کرد انشا منشیِ فکرم سنش	ناجیاتِ بہتر و دلچسپ و نیک ۱۳۰۹ ۱۲

از افکار گہر نثار شاعر شیرین بیان شکرین گفتار از ہمہ رموز مورخی و سخنوری واقف مشفقی و مکرمی محمد عبد الحی صاحب صف نبیرۂ جناب صف ۱۰

نثر یست کہ آبروے معنے	ہر سطر شدہ ست جوے معنے
ہر لفظ گلے ست کا ید از وے	ہر دم بمشام بوے معنے
یکدانہ دُرّیست بے بہا لیک	این نسخہ بچار سوے معنے

بنگاشته وصف سالِ طبعش ‌‌ ‌هر ہیئت طراز روی معنے ۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

انشاست کہ لالہ زار معنے ‌‌ گل کردہ ازو بہار معنے
بشگفتہ گلے ست حرف حرفش ‌‌ آشفتۂ او ہزار معنے
باشد بسر سخن دلفروزش ‌‌ گلگونۂ گلعذارِ معنے
وصفِ خوشگوے گفت سالش ‌‌ کین نثر بود عیار معنے ۹۳ ۱۲

فرمودۂ صاحب فکر رسا ناثر یکتا مورخ بے ہمتا بلبل گلزار ذہن وذکا جناب حاجی حافظ سید محمد علے صاحب المتخلص بہ نوا

انشاے مفیض شد چو مطبوع ‌‌ باطرز بدیع و وضع اولے
بشنو ز نوا نواے تاریخ ‌‌ انشاے نفیس وخوب والے ۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

پریشان بود چون رقعات رنگین ‌‌ ز زین العابدین ذو مکارم
نمودہ سعی فرزندِ عزیزش ‌‌ بجمع و طبع آن دلکش رقایم
نوا تاریخ طبعش مے سراید ‌‌ بود این طبع مطبوعِ اعاظم ۹۳ ۱۲

ایضاً منہ

مفیض الانشا کہ طبع گشتہ ‌‌ بود چو حسنِ صبیح دلکش
شدم نوا سنج سال فصلے ‌‌ خطوطِ عمدہ فصیح دلکش ۸۵ ۱۲

ایضاً منه

بطالبان این عجیب انشا — بود چو بو الفضل انیس دفتر
نوا سنِ طبع عیسوی گفت — بیان پنا ہے نفیس وخوب ۱ شتر

ایضاً منه

نسے انشا کہ باغِ بے خزان است — کجا باشد ازین باغِ ارم خوب
چو گلبن نثر رنگین در بلاغت — فصاحت بار با گلہاے مرغوب
نضارت بخش چشمِ اہلِ بینش — گل بے خار آسا نیست معیوب
صفائی جو شد از صفحاتِ انشا — پرِ و رنگِ سمن ہمرنگ محجوب
بود میر ابیش مانند رضوان — ززین العابدینِ فیض اسلوب
مطر از سحابِ طبع مطبوع — شد این گلزار در آوانِ محبوب
مبارک ۴۴ گلشنِ رنگین مضامین ۹۱ — برآمد ہندوے تاریخ مطلوب

از کلام فصاحت آمیز صاحب پر تمیز جناب محمد عبد العزیز اسلمه الله الغفور خلف الصدق مصنف مرور

قبله گہم آنچه رقم کرده بود — گشت تلف اکثر ازان یادگار
لیک قلیلے که درین چند گاه — مانده ز اصرارِ منِ خاکسار
در دکن از ہمتِ کرتانِ ما — طبع شد آن نسخهٔ گوہر نثار
گفت سنش بلبلِ طبعِ عزیز — معنیِ ۹۳ رنگین و فصاحت بہار ۱۲

ایضاً منہ

چو شد طبع از لطفِ مطبوع کرتان	خطوطِ طراز یدہ قبلہ گاہے
عزیزم بگفتا دعائیہ سالش	کہ سازیش مطبوع خاصان الٰہی ۱۲۹۳

انگیختہ طبع موزون محمد عبد الملک صاحب فرزند مصنف علیہ الرحمۃ من اللہ الوہاب

نثر رنگین قبلہ گاہِ من	با خط دلکشا شدہ مطبوع
سالِ طبعش رقم نمود ملک	سنہ نسخۂ جانفزا شدہ مطبوع ۱۲۹۳

ایضاً منہ

منشآت قبلہ کہ کرد زیب رقم	قبلہ گاہم سر آمد فصحا
سالِ طبعش بگفت طبعِ ملک	منشآتِ نفیس روح فزا ۱۲۹۳

از بلبلِ خوش نوای باغستان فصاحت و لیاقت گل سر سبد بہارستان ذکاوت و قابلیت مروت و اہلیت معمور سید مصطفےٰ صاحب خلف الرشید جناب مسرت مغفور

چو مطبوع گردید انشاے با فیض	بطرز حسین و دلاویز و دلچسپ
سروش خرد سالِ طبعش بفرمود	خطوطِ متین و دلاویز و دلچسپ ۱۲۹۳

ایضاً منہ

چو [illegible] گشت مطبوع	کتابِ مستطاب و نثر فایق
[illegible] مطبوع طبعش گفت طبعم	بود انشاے مطبوع خلایق ۱۲۹۳

از نتائج طبع صاحب مورخ معنی پرور گرامی قدر جناب سید محمد حسین [illegible] افعہ صدر

مفیض انشا چو گشت مطبوع	بلفظ زیبا و معنی خوش
نوشت تاریخ کلک احمد	کلام محمود نثر دلکش

ایضاً منه

گردید مطبوع با طرز دلکش	چون نامجات استاد یکتا
منشی طبعم سالش رقم زد	اولی و برتر از جمله انشا

ایضاً منه

رقعات بدیع فاضل عصر	شد طبع بطرز نیک مطبوع
فصلی سن آن بطبع آمد	انشای فصیح خوب مطبوع

ایضاً منه

چو این پر فیض نسخه نثر زیبا	شده مطبوع در اوان محمود
سن آن عیسوی گشته روان بخش	کتاب مستطاب فیض آمود

ایضاً منه

نقاب از رخ کشید انشای مطبوع	فگنده پرتوی چون روی محبوب
بگفتا طبع احمد هندوی سن	بیان تا در انشای مرغوب

ایضاً منه محتوی بر سنین چهارگانه اعنی هندوی عیسوی فصلی هجری

رشک بهار انشا چو از صنعت گر	طبع شد واضح ز بهر شایقان
شد ز هر مصرع سن مقبول طبع	بی گمان عیسوی طبع فاضلان

تصحیح اغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۳	سلطان میان اصحاب یقین	سلطان میان صاحب یقین	۱۰۸	۱۷	باصواب	باصواب و ناصواب
۱۹	۱۶	انتظار است	انتظار	۱۱۲	۱۳	ویکروئی ویکروئی	ویکروئی
۲۰	۳	می شده	شده		۱۲	طبعیت	طبیعت
۲۷	۱۳	بپیشش برده اند	برده اند	۱۲۶	۱۷	ایضاً	ایضاً
۳۰	۱۵	نگیرد	نگرود	۱۳۹	۲	خدا نبی	خدانه ز
۳۳	۲	فتاده میان	آمده میان	۱۴۴	۱۰	است افزود است	تر دست
۵۹	۴	شمع	شمعی	۱۴۸	۷	طبعیت	طبیعت
۶۹	۲	بی افزود است	بهبود	ایضاً	۱۷	رو یاد	یاد
۷۲	۱۲	می نشیند	نشیند	۱۴۹	۱۰	عقل	عقال
۱۰۸	۱۶	نیز و ناصواب	نیز	۱۵۱	۱	ستوسعه	متوسعه

